کلیات جودی

اسمش میرزا عبدالجواد و تخلص آن مرحوم جودی اشعار وی در مصائب حضرت اباعبدالله الحسین ارواح العالمین له الفداء بوده که میتوان او را یکی از نوابغ شعرای مصیبت سرائی دانست قبرش در مشهد مقدس است رحمة الله علیه



عکس مرحوم جودی علیه الرحمه

بقلم حقیر محمد صانع خوانساری

مرکز فروش تهران کتابفروشی علمیه اسلامیه خیابان ناصرخسرو

کلیات جودی

اسمش میرزا عبدالجواد و تخلص آن مرحوم جودی شعار وی در مصائب حضرت ابا عبدالله الحسین ارواح العالمین له الفدا بوده که میتوان او را یکی از نوابغ شعرای مصیبت سرائی دانست قبرش در مشهد مقدس است رحمة الله علیه



مرکز فروش تهران کتابفروشی علمیه اسلامیه خیابان ناصر خسرو

کلیات جودی

بسم الله الرحمن الرحیم

اول میدان عشق وادی کرب و بلاست / هر که در او پا نهاد بر سر عهد و وفاست
از دو جهان دل برید هر که بجانان رسید / با همه بیگانه گشت هر که با او آشناست
هر که بخواهد زند تکیه بر اورنگ قرب / ریگ روان بسترش خاک فنا مسکنست
آنکه بخود ره نداد دیگری غیر دوست / از بن هر موی او بانگ انا الحق بخاست
در نظر عاشقان آن چه و فرزند چیست / عاشق دیدار او اکبر و اصغر بهاست
بر لب آب روان تشنه اگر جان دهد / چشمه شمشیرشان در نظر آب بقاست
زیر سم اسب اگر تن شودش توتیا / گرد سم اسب کین در نظرش توتیاست

حدیث کرب و بلا گرد خون دل ما را / چه جای چاره چنین درد بی مداوا را
فغان که چرخ برافروخت آتشی در کام / که تیره گرد ز دودش چراغ بطحا را
سکینه سر نگرفتی ز خواب در شب قتل / اگر بواقعه میدید شام فردا را
رقیه گر عطش از دیده اشک میبارید / نگر بدیده زینب ندید دریا را
حسین بمردن اکبر چگونه تن در داد / نمی‌شنید مگر ناله های لیلا را
عزیز فاطمه عریان بروی خاک یزید / ز ناز سر بنهد خوابگاه دیبا را
سر یزید ببالین سر حسین تنور / خدای صبر دهد زین قضیه زهرا را
فغان که ضربت چوب جفا نمود کبود / لبی که از نفسی جان دهد مسیحا را
نشاده عابد بیمار پای تخت یزید / نشانده بر سر کرسی زر نصارا را

از این حکایت جانسوز جودیا بگذر / که سوز آه تو در هم شکافت خارا را

مگوی عاشق صادق تو مبتلائی را / که صبر می نتواند کند بلائی را
طریق مهر و وفا نیست اینکه نتواند / ز دست دوست تحمل کند جفائی را
صبور خواهی اگر در بلا ببین که بشوق / ز جان خرید بلا های کربلائی را

بهر انگشتری انگشت تو از بند بریدند
ساربان دست تو از بند جدا کرد که بیم
آه از آندم که سرت رفت بهمانی خولی

بکه نالم ستم فرقه بشیرم و حیارا
زان جفا پیشه که دید از توبسی مهر و فارا
خود ندانم چه دلی بود در غم خیر نسارا

بوجود از عدم ایکاش نشد قسمت جودی
تا نمیدید غم واقعه کرب و بلا را

آستان بوسم اگر آن قبله مقصود را
غیر سودایش بسرم رانیست سودای گر
گر وجودش عالم ایجاد را جان بخش بود
نوح از جودی جودش گشت از طوفان خلا
آه از آنساعت که بعد از قتل او زینب بدید
چشمه چشمه شد چنان از نوک پیکان سینه اش
آتشی اندر خیام افکند و خولی بگذراند
ساربان چون قطع کرد از بند دستش هر بند
جور شمر و آتش جور یزید از یاد برد

تا قیامت شکر گویم طالع مسعود را
خوش ز خاطر برد عشقش بهر زیان سود را
ازچه در سوگش ز تن بجان رفته موجود را
آری آری دیده سوی اوست هر بیخود را
در کف شمر ستمگر تیغ خون آلود را
کان تن نازک مثل شد جوشن داود را
از پی افلاک چون آه تیمان دود را
دست نامد خشک یارب ازچه آن مردود را
قصه شداد را و کرده نمرود را

شاهی که مهر بکه و ماه مدینه بود
نوحی غریق بحر بلا شد لب فرات
از نیزه و سنان بلب آب شد دو نیم
سوزان تر از تمام جراحات او بدی
کشتند تشنه کام شهی را که از صفات
شد پایمال اسب ستم پیکر شهی
زان خانواده خصم سیه رو کنیز خواست
آل زنا بزیور و زر گردن عروس
بیت الحزن بفاطمه شد گلشن جنان

سرگشته دایم از ستم اهل کینه بود
گر بحر جود جودی جودش سفینه بود
آن دل که بس لطیف تر از آبگینه بود
و آتش که زغم علی اکبر بسینه بود
و آتش بسان ذات خدا بیقرینه بود
کا در امکان تخت وقار سکینه بود
کش جبرئیل همچو غلام کمینه بود
زنجیر و ریسمان عوض عنبرینه بود
زان خارها که در کف پای سکینه بود

جودی دعای مؤنس الملک پیشه کن
کان گوهر مراد ترا زین خزینه بود

در دشت کین چو پادشه دین درکاب کرد
سلطان دین بخانه زین چون گرفت جای
آورد چو سمند بجولان سپهر گفت

زاشک ملک بساط فلک را خراب کرد
گفتی بکان برج اسد آفتاب کرد
قصد هلاک خیل عدو بوتراب کرد

آخر نه من حسینم و جدم بود رسول — حق رسول از چه شما را ز یاد شد
آتش ز قحط آب بر اهل حرم فتاد — چندانکه خاک عمر سراسر بباد شد
جز تیر و تیغ و نیزه جوابش کسی نداد — رحم از نهاد فرقه سست اعتقاد شد
آنکه ز جور چرخ ندانم چه روی داد — وز کین جهان با آتش نیکو نهاد شد
دانم همین که بعد زمانی در آن زمین — روح الامین ز غصه غمین شمر شاد شد
آه از دمی که شد بسنان راس شاه دین — در خیمه روی لشکر کین از عناد شد
گردید بسته بازوی زینب به ریسمان — زنجیر کین بگردن زین العباد شد

جودی گهر فشاند بجای سخن ز لب — زان جودیش تخلص و نامش جواد شد

مرثیه

دوش دل در سینه‌ام بس ناله شبگیر داشت — تا سحر گه گر ز فغان گوش چرخ پیر داشت
از لب خشکیده لب تشنگان کربلا — قلزم چشمم ز غم طوفان عالمگیر داشت
آن نبی را کو بدوش خویشتن بنشاندی رسول — یکهزار و نهصد و پنجاه زخم تیر داشت
آنکه میزد شانه زلف اکبر مه رو بخواب — جز پریشانی چه دیگر بهر او تعبیر داشت

مرثیه

فلک آن روز که این طرح تقاضا میریخت — کاش یکباره ز هم عقد ثریا میریخت
آه از آندم که لب شط ز مژه در میریخت — کاش اندر لب کوثر بر طوبی میریخت
ثمرت آن روز که چون میوه شد آویز درخت — کاش بار و بر هستی همه بر پا میریخت
جگر آسیه و مریم از این غم خون شد — ز همی خون دل از دیده زهرا میریخت
دوخت بر سینه او تیر چو عبدالله را — در فلک کاش ز هم هیئت جوزا میریخت
کاش روزیکه شدی زورق او طوفانی — آنچه در کشتی ایجاد بدریا میریخت
ز غم زاده زهرا ز ازل در ساغر — شربت زهر الم کاش به مینا میریخت
کاش اندر عوض روح قضا زینهار تم — خاک در کالبد آدم و حوا میریخت
اندر آندم که بسرش زینب سنان گردشان — کاشکی عالم امکان همه از پا میریخت

جودی ای شاه بیاد لب خشکیده تو — چشمه چشم همی میزد و دریا میریخت

وله

خسروی کو جا بجز دامان پیغمبر نداشت — وقت جان دادن بجز خاک سیه بستر نداشت

در عشق حقیقی فرماید

بود تقصیر تو شاها چه که بعد از کشتن | نرم کردند ز ضرب سم مرکب بدنت
تن تو ای یوسف گمگشته ز ضرب سم اسب | تن کجا شد که بگویند چه شد پیرهنت
ای سلیمان جهان بود کی این ظلم روا | بهر انگشتری انگشت بُرد اهرمنت
معجری کاش در آن دشت بدی زینب را | تا گرفتی ز سر خویش و نمودی کفنت

شد قبا پیرهن صبر تن جودی را
تا ز تن شمر لعین کرد برون پیرهنت

خطاب حضرت اباعبدالله الحسین با عمر بن سعد

ستمگر ای عمر سعد ای خطاکار را | که داده زکف امروز فکر فردا را
منم که خادم درگاه من همی ساید | ز راه مرتبه بر فرق فرقدان پا را
منم که شخص وجودم چه جلوه کرد بخاک | دوباره همدم آدم نمود حوا را
منم که تیر قدر قدرتم بروز مصاف | مکان بدیده ماهی دهد ثریا را
گشود چشم ز خواب عدم چو گاو زمین | کمر بخدمت من بسته دید جوزا را
ندید غیر من و غیر از کلام من نشنید | کلیم چون نظر افکند طور سینا را

لب لعلیکه از و چشمه خضر است نشانی | گرد آزرده یزید از چه ز چوب خیزرانش

آن شه تشنه لبان تا نرود از بدنش جان
جودی آن نیست که جز نام تو آید بزبانش

خوشا بحال کسی که شور حسینی را بسر دارد

خوش آن سری که در آن سر بود هوای حسین | خوش آن دلی که در آن دل بود ولای حسین
خوش آن تنی که بکوی حسین سپارد جان | خوش آن بدن که شود خاک کربلای حسین
خوش آنکه از همه عیش جهان نظر بندد | فشانده از مژه خوناب در عزای حسین
خوش آنکه دست بیکباره از دو عالم شست | نمود جان خودش را فدا برای حسین
خوش آنکه تا ز عدم زد قدم بملک وجود | ندیده در همه کون و مکان سوای حسین
خوش آنکه همچو نی اندر نواست در هر بند | ز نالهای غریبان بنوای حسین
خوش آنکه سر عوض پا نهاد در ره او | که بر نهد سر خود را بخاک پای حسین

گمان بغیر ندارد مگر که جودی را
قضا دوباره کشاند بکربلای حسین

جای کنی در صف نعال محمد

با بتول نشان بروز قیامت

در مناقب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

این قصیده غرا در مدح و منقبت حضرت خاتم الانبیا

مهر فروغی است از جمال محمد — ماه کند سجده بر هلال محمد

آنچه بتوریة و مصحف است و بانجیل — هست یکی قطره از زلال محمد

نیست در اندیشه زآفتاب قیامت — هر که کند جای در ظلال محمد

آینهٔ حق بنا مشاهده بنما — بینی اگر ذات بی‌مثال محمد

خلقت کونین شد که در همه عالم — بر همه ظاهر شدی جلال محمد

ناطقه بندد کلیم راز تکلم — لب بگشاید اگر بلال محمد

چهره بدانسان که هست اگر بنماید — وصل کجا مید هد وصال محمد

عرش کند سجده گرد فرش زهر سو — چون کند اندیشه خیال محمد

آه که از ضرب سنگ کینه بکشتند — گوهر دندان بی همال محمد

آه از آن قوم بیحیا که کشیدند — تیغ جفا را بقتل آل محمد

در مناقب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

مستم ز فیض جام تو یا مرتضی علی — مست می مدام تو یا مرتضی علی

دارند روز حشر جگر تشنگان غم — چشم طمع بجام تو یا مرتضی علی

بر خوان خاص و عام جهان جمله سابق است — لطف علی الدوام تو یا مرتضی علی

همچون شکر بباغ دل عاشقان عشق — شربت بود کلام تو یا مرتضی علی

افلاک را بچرخ در آورده متصل — فیض تمام عام تو یا مرتضی علی

صبح سپیده دم که علم میزند بچرخ — دارد سر قیام تو یا مرتضی علی

هر شب ز انجم است شررهای آتشین — از بهر احتشام تو یا مرتضی علی

چرخ برین فتاده مدام از پی شرف — چون سایه زیر بام تو یا مرتضی علی

دارد مدام شرع پیمبر ز روی تو — روشن ز انتظام تو یا مرتضی علی

ورد زبان ماست باخلاص صبح و شام — از روی شوق نام تو یا مرتضی علی

پای طلب نهاده بسر در پیت ز شوق — در ظل اهتمام تو یا مرتضی علی

کروبیان عالم بالا ز اضطراب — از ضربت حسام تو یا مرتضی علی

آنان ندانم از چه نبودی بکربلا — تا بنگری خیام تو یا مرتضی علی

تتمهٔ از مصائب امام حسن مجتبی علیه السلام

دلم چو لاله مدام است داغدار حسن
بود چو اشک الم دیده بیقرار حسن

رسد بخنجر م آبی مگر ز دیده تر
سکینه طفل و بدست تو تازیانه و لی
پس آنزمان بحرم کرد رو بزینب گفت
بپرس از من و آماده اسیری باش

دمی تو دست از این تیغ آبدار بدار
برون میار ز جانش از این دو مار دمار
که بعد من تو مرا بر سر مزار مزار
که این بود تبو از چرخ کج مدار مدار

نکن تو جودی از این بیش شرح این ماتم
که برده آه تو از جان بیقرار قرار

تتمهٔ از مصائب سیدة النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها

بعد پیغمبر فروغ آسمان فاطمه
بعد مرگ باب شش مه گر نبودی زندگی
از وجودش در جهان غیر از هیولائی نماند
تا نفس در سینه او داشت جا جاری نشد
اشک و آهش میگذشت از ماه و ماهی هر زمان
هر زمان میکرد یاد تشنه کامی حسین

دست بالا زد اجل بر قصد جان فاطمه
از هزاران داغ هر دم سوخت جان فاطمه
بسکه شد آزرده جسم ناتوان فاطمه
غیر حرف یا ابا اندر زبان فاطمه
یا حسین و یا حسن بودی بیان فاطمه
میشدی جای نفس دود از دهان فاطمه

در مرثیه است

باز از افق هلال محرم شد آشکار
یارب چه روی داده در این مه که بر جبین
ناکرده او طلوع چرا میکند غروب
بنمود رخ نهان ز خجالت مگر هنوز
کاش ای هلال غم ننمودی رخ از فلک
با آنکه دیده خط کبر ز خون خضاب
با مهر روبرو نشدی کاش چون شدی
ای کاش تیر گشتی رخت آنزمان که گشت
کاش از نگارخانه گردون بدر شدی
از گوش عرش کاش فتادی در آنزمان
عالم خراب میشدی و کاش می نشد
کاش او فتاد تاج شرف از سر کسی
کاش از حجاب غم نشدت سر برون چو دست

با قامت خمیده زرد و ضعیف و زار
او را غبار غم بنشسته است بر عذار
گر رفته او قرار چرا میکند فرار
از آفتاب روی حسین است شرمسار
کاین شام تیره از تو نمیگشت آشکار
خط میشنی ز هاله همی بار بر عذار
عابد مقابل سر باب بزرگوار
از تشنگی کبود لب طفل شیرخوار
داماد را ز خون گلو دست و پا نگار
کز گوش نو عروس کشیدند گوشوار
عباس پاره پاره ز شمشیر آبدار
کاطفال پا برهنه دواندی بروی خار
زینب سر برهنه بهر شهر و هر دیار

محنت است سخت گر پسر از زیر تیغ
صد پاره پیش دیدهٔ پدر از جفا کنند
این ظلم را که دیده که اندر شب زفاف
داماد را خضاب ز خون دست و پا کنند
نشنیده ام کسی که زند بوسه چون جدا
لعل لبش کبود ز چوب جفا کنند

ای نقطه که دایره کائنات را
عشق تو خیمه زد بمقامی که رفعتش
شاها توئی که روز ازل بر رضای دوست
از یاد غربت تو همه انبیا غمین
جانی نمانده بود ز سوز عطش ترا
دردا که بی کفن بزمین ماند آنکه کرد
اسب ستم همین نه بجسم تو تاختند
واحسرتا که آتش کین سوخت خیمه در

میشد ببندگی تو سر بر خط قبول
یکباره راه آمد و شد بست بر عقول
بار بلای کرب و بلا را شدی حمول
از درد و محنت تو همه اولیا ملول
قاتل چرا بقتل تو بود اینهمه عجول
روح الامین بخدمت او زآسمان نزول
کامد تمام ضربت او بر دل رسول
کش جبرئیل اذن گرفتی پی دخول

جودی گرفته دفتر مدحت تنها بکف
ای وای اگر ترا نشود تحفه اش قبول

در بیان ظلم و ستم بجد اشقیا علیه اللعنه بر خاندان آل احمد مختار

هر چند با کسی ز ره کین جفا کنند
این در چه دین بود که شهی را کشند و بعد

چون ظلم بگذرد ز حد آخر حیا کنند
در زیر سم اسب تنش توتیا کنند

ز کینه فرقهٔ بی آبرو زدند آتش
بروی نعش علی اکبر جوان لیلا
گلوی جمله تر از آب خوشگوار فرات
ز آب و نان همه سیر و ز کربلا تا شام
سپاه شام سراسر سوار بر مرکب
بشام جمله خلایق بخواب خوش همه شب
نهاد خولی بیدین بروی خاکستر
فغان که ریخت یزید شریر انجوار شراب

سرادقیکه در او جبرئیل دربان بود
چو موی خویشتن آشفته و پریشان بود
بحلق خشک علی اصغر آب پیکان بود
سکینه تشنهٔ آب و گرسنهٔ نان بود
پیاده عابد بیمار زار و نالان بود
ز شام تا بسحر زینب اندر افغان بود
سریکه مهر خشش رشک باغ رضوان بود
بر آن رخی که لبش به ز آب حیوان بود

چه آتشی ست بنظم تو جودیا که بدهر
هر که دیدمی از آتش تو سوزان بود

در مصائب حضرت سید الشهداء

باز وقت ناله و آه و فغان نزدیک شد
بر سر جوان بلا آمد زمین کربلا

باز تا گردد سیه روی جهان نزدیک شد
تا قضا سازد حسین را میهمان نزدیک شد

جمعی که بانوی حرم کبریا بدند / دادند نان ز رسم تصدق برایشان

ازین نوا بعرش علا شد نوایشان

کردند نرم سینه جمعی که روز و شب / زهرا بر دی سینه می داد جایشان

جمعی که بود پنجه ایشان گره گشا / بستند دستها جفا ز قفایشان

[illegible]

از پا فتاده بینم اگر نخل نورسی / هر جا که بزم عیش و عروسی بپا شود

طفلی نظر کنم چو در آغوش باب خویش / هر گه بگوش میرسدم ناله ز نی

هر گه طپانچه به یتیمی اگر زند / طفلی پیاده گر جلو اسب بنگرم

دودی چو از زمین بسوی آسمان رود / اکنون که رفت فیض حضور تو از کفم

یاد آیدم ز اکبر گلگون قبای تو / سوزم ز بهر قاسم نوکدخدای تو

یاد آورم ز اصغر شیرین لقای تو / گریم بحال زینب غم مبتلای تو

یاد آرم از سکینه بی اقربای تو / یاد آرم از پیادگی طفلهای تو

یاد آیدم ز سوختن خیمه های تو / بهتر همان که گریه کنم از برای تو

جودی نثار مقدمت ار جان کند کم است / بادا نثار مقدمت این جان فدای تو

در بیان ایجاد عالم از برای وجود محمد و آل محمد

جمعی که خلق شد دو جهان از برایشان / آنان که بود شان بسر نه سپهر جای

دادند در خرابه بی سقف جایشان / مجروح از پیاده روی گشت پایشان

[illegible]

[illegible]

خیام سوخته اطفال وی در صحرا / بروی کشته داماد با فغان و خروش

به پیش روی حسین شاهزاده اکبر را / جهانیان همه سیراب و بهر جرعه آب

بپای یکیک اطفال از پیاده روی / بروی ناقه عریان سوار زینب را

ببزم عیش یزید لعین چو به بخسوف / سر حسین ز درد شراب می بینم

زکین بگردن عابد طناب می بینم / عروس را بکف از خون خضاب می بینم

هزار پاره بعهد شباب می بینم / دل سکینه عطشان کباب می بینم

هزار آبله همچون حباب می بینم / به آه و ناله و در اضطراب می بینم

زبس بسر شک روانشد ز دیده جودی / ز سیل اشک جهان را خراب می بینم

ورود جناب زینب خاتون بدار الاماره

آن چرخ کج باری بدوران چرخ کجرفتار داشت / پهلوی زهرای اطهر از ضرب در شکست

مصطفی را زهر جانسوز از جفا در کام ریخت / آه و واویلا که بهر خنجر خشک حسین

آب سرد و جام زرین از برای ابن سعد / جمله را از بهر آل احمد مختار داشت

تیغ کین از بهر فرق حیدر کرار داشت / رنج و محنت از برای عترت اطهار داشت

در کف شمر ستمگر خنجر خونخوار داشت / از برای خسرو دین آه آتشبار داشت

ابن زیاد چو جا بدار الاماره کرد / [illegible]

[illegible]

رخشنده گشت کوکب جودی چو آفتاب

افکنده بار مهر حسین پایم بر سرش

مرثیه

دیدی که پا برهنه ترا پایتخت من	حاضر زمانه با دف و چنگ و نقاره کرد
زینب نمود روی بابن زیاد گفت	کای بیخبر ز حق ز تو باید کناره کرد
کشتی بتیغ کینه کسی را که کردگار	وصفش بآیه آیه قرآن شماره کرد
پس آن لعین بخشم شد و از ره غضب	بر حاضرین بکشتن زینب اشاره کرد
یکباره چاک زد گریبان سکینه گفت	آه و فغان که چرخ یتیمم دوباره کرد

جودی خموش باش که این آه آتشین
خرگاه مهر یکسره پر از شراره کرد

مرثیه

پیکر هزار پاره و بر نوک نی سرش	گویم ز سر گذشت سرش یا ز پیکرش
گویم اگر سرش سر او را برید شمر	در پیش چشم زینب غمدیده خواهرش
گویم اگر ز پیکر او کرد ابن سعد	با خاک ره ز ضرب سم اسب همسرش
با ساربان بغیر محبت چه کرده بود	گر بند او نمود جدا دست اطهرش
تقصیر او چه بود ندانم که تا سه روز	از خاک بر نداشت کسی نعش انورش
آه از دمی که از عطش او داد جان و بود	شط فرات موج زنان در برابرش

خولی ز کین نهاد بخاکستر تنور	آن سر که رشک مهر بدی روی انورش

جودی بحشر محشر دیگر بپا کند
یک شعر اگر بحشر در آید ز دفترش

در بیان
طلب نمودن ارواح انبیا حضرت سید الشهدا علیه السلام

هاتفی زد ندا که دوست ترا	خواند مهمان بصد شتاب بیا
گفت جبریل کای زر و ز ازل	نام تو زیب هر کتاب بیا
گفت آدم که آدم آدم شد	از وجود تو ای جناب بیا
نوح با نوحه گفت ز اشک غمت	کشتیم شد غریق آب بیا
خضر گفت ای لب تو آب حیات	تا شوم از تو کامیاب بیا
گفت یعقوب از غم تو شده	چشمه چشم من سراب بیا
گفت یوسف که ای بدقر حسن	روی تو فرد انتخاب بیا
گفت موسی که پیش مهر رخت	کمتر از ذره آفتاب بیا

شکایت نمودن علیا جناب نقاب حضرت زینب سلام الله علیها در راه شام از حضرت ابا عبدالله علیه السلام

ای همسفر تو گشته زکین چون شدی شهید
شمر و سنان و خولی دون همسفر مرا

برگشته ام ز شام من آخر دمی بخاک
بردار سر ببین که چه آمد بسر مرا

خواهم که شکوه سر کنم و لیک چون کنم
از آنکه نیست تاب صبوری دگر مرا

در شام از برای تماشای خاص و عام
وا داشتند بر سر هر رهگذر مرا

من سر شکسته بودم و سنگین دلان شام
سنگ جفا زدند ز هر بام و در مرا

آندم که زد یزید لعین چوب بر لبت
با چشم تر بسوی تو بودی نظر مرا

هر گز سکینه خواست ز من آب و نان نبود
جز روی زعفرانی و جز چشم تر مرا

جودی نمانده تاب شنیدن دگر بخلق
این شرح غم به آنکه شود مختصر مرا

مرثیه

از هلال غم فلک کشتی در آب انداخته
یا ز سر گردون کله از اضطراب انداخته

گوهر رخشندهٔ افتاده اندر بحر خون
یا قضا جسم حسین در آفتاب انداخته

جسم ایوب است این مجروح افتاده بخاک
یا که او در اسوز زخم بحجاب انداخته

خورشید را بر آب روان چون فتاد عکس
گفتی بطشت زر سر سبط پیمبر است

جودی بجوی نکهت عنبر ز غیر آن
رو کن بکربلا که خود آن خاک عنبر است

در مقام معرفت فرماید

فغان که دیدهٔ دل باز سوی جانان نیست
اگرنه در نظرت هیچ رمز پنهان نیست

اگر بدیده تحقیق بنگری بینی
که جز بساط عزا فرش عرش یزدان نیست

برا ز پنبهٔ غفلت گوش تا شنوی
که جز نوای حسین در سرای امکان نیست

اگر کشند بخواری گناهکاری را
ز بعد قتل تنش رو بخاک عریان نیست

بخون کشند اگر از جفا غریبی را
سه روز رو بروی آفتاب تابان نیست

اگر بقتل رسانند شهریاری را
شب فتاده رو بخاک در بیابان نیست

اگر کشند شهی را سرش چهل منزل
بنوک نیزه ز جور و جفای عدوان است

سری که از آب لبش خضر را رسید حیات
ز بعد قتل سزاوار چوب خزران نیست

بهیچ مذهب و ملت عیال هیچ شهی
بیزم عام سزاوار سنگ باران نیست

هست در هر سلسله بیمار اما یک مریض / بسته در زنجیر کین چون سید سجاد نیست
بود اندر هر زمان بس زن بغم توام ولی / همچو زینب غم نصیبی هیچکس را یاد نیست
طایر بی بال و پر بسیار آمد در جهان / چون سکینه صیدی اندر دام صیاد نیست

غرق بحر غم بسی آمد چو جودی دیگری
غرق دریای الم در کشور ایجاد نیست

خطاب بشط فرات

با انکه هست آب تو جان پرور ایفرات / دلها بود ز آب تو در آذر ایفرات
سیراب از تو عالم و اندر کنار تو / جان داده تشنه خسرو جان پرور ایفرات
همبهر بس اینکه حسین تشنه بود و تو / بودی بمهر دختر پیغمبر ایفرات
طفلان بخیمه تشنه و کردند کو فیان / آب ترا تلف یکدگر ایفرات
سیراب وحش و طیر در آن دشت از عطش / مرغ دل سکینه همی زد پر ای فرات
از آب تو مضایقه کردند آب داد / تیر جفا بحلق علی اصغر ای فرات
از بهر یک کف آب سر از تیغ کین جدا / عباس را دو دست ز پیکر شد ایفرات

در مناسبت لیالی برات فرماید

ایدل بفغان کوش که ایام براتست / از توبه ز زندان گنه وقت نجاتست
شد باز در رحمت خالق بروی خلق / امشب ز کرم بر تن هر مرده حیاتست
بر عمر مکن تکیه که بر رهگذر سیل / ثابت بود این نکته که نه جای ثباتست
بی رنج میسر نشود گنج سعادت / جا آب بقا را بلی اندر ظلماتست
مستوفی دیوان قضا را بکف امشب / از لطف با آزادی کونین براتست
آزادی کونین طلبی بنده شو از جان / در حضرت شاهی که درش باب نجاتست
جانبخش دو عالم شه کونین که حق را / سر تا قدم از بس صفت آئینه ذاتست
مسجود ملک ساجد حق آنکه سر او / از خنجر بیداد جدا وقت صلوتست
ممنوع فرات آنکه ز سوز عطش او / هر چشم ز خونابه دل از شک فراتست

جودی بسر کوی تو خواهد سپرد جان
زیرا که چنین مردن از او عین حیاتست

عید نوروز

مرثیه

آه ز ارت بدل شمر اثر ار چه نکرد
تیر کین دوخت چو بر سینه تو صغر را
کاش آن دم که زدند آتش کین خیمه تو
کاش آن شب که نهادند سرت را به تنور
سرت آن روز که چون میوه شد آویز درخت
کاش روز خبر قتل تو و فتح یزید

با وجود یکه بحالت دل کافر میسوخت
کاش بر جسم فلک جسم دو پیکر میسوخت
خرگه شمس و قمر گنبد اخضر میسوخت
تر و خشک و چمن و سبزه سراسر میسوخت
کاش بار و بر طوبی همه یکسر میسوخت
قائل و مستمع و مسجد و منبر میسوخت

تا نزد کلک تو زین دفتر جانسوز رقم
جود یا کاش ترا خامه و دفتر میسوخت

ای برده ز مهد تا ز جبریل بر افلاکت
درگاه خلایق شد تا شام ابد کویت
گر عرش نمائی فرش و شرق نمائی غرب
ترک همه نمودی در درک وصال دوست
از حکم قضا چندان گشتی تو رضا از جان
نشنیده کسی از تن راسی ز قفا برند

تا زینت عرش آید یکتا گهر پاکت
مسجود ملایک شد از صبح ازل خاکت
امراست بر اقلیمت حکمت بر افلاکت
گر دوست و گر دشمن مانند برادرت
کاعدا ز قفا برند سر از بدن پاکت
نزد که برم شکوه از قاتل بی باکت

گل شد زمین ز گریه زینب بس این عجب
شد گردنی اسیر کمند بلا بشام
نیلی رخی ز سیلی کین شد که از شرف

زان بحر بیکران که دران آبگینه بود
کز گیسوان حور درا عنبرینه بود
با فهم هم تراز و با مرتبه بود

جودی ستمگر بحر من افلاکیان زدی
جای نفس تر اگر آتش بسینه بود

در مقام عشق

ایکه روشن ز فروغ رخت آفاق آمد
از تو گر دشمن و گر دوست نباید محروم
می نماند کسی از خلق دو عالم محتاج
عهد بستی که ببندی نظر از خود بستی
غم امروز تو شاید بنظر آید فردا
تبشنو دگر ز نوای یوسف گمگشته حدیث
بسکه در ماتم تو جفت غم و ناله شدیم

جان ز اوصاف لبت در تن مشتاق آید
کس ندیدم که دگر چون تو در آفاق آید
چون ترا دست کرم بر سر انفاق آید
عاشق اینگونه بلی بر سر میثاق آید
این چه زهریست کز و حاصل تریاق آید
خون چو یعقوب ز دو دیده سحق آید
عجبی نیست اگر طاقت ما طاق آید

از از آن زمان که سنان پهلوی ترا بشکافت
بچشم من همه شب خار سنان باشد
چنان بدست گل بنگرم که دست حسین
جدا ز تن شده از تیغ ساربان باشد
پس از جدا شدن دست از تن عباس
نظر سوی علم سرنگون باشد

اگر که خورد آب حیات از دم شمشیر نگار / جگر بخاطر سدش چشمه حیوان عجبست

گر برهنه تن سرو اگر نعش چوب زنند / شکفته گر لب او چون گل خندان عجبست

پا برهنه بره عشق دویدن سبکست / کند اندیشه گر از خار مغیلان عجبست

فغان که دهر بکام یزید کافر شد
فغان که از سم اسب استخوان سینه او

فغان که گشت علم سرنگون ز دست شهی
هزار حیف که بر روی دست او آخر

فغان که جای نفس از دلش بر آمد دود
فغان که معجر نیلی بفرق زینب زار

فغان و آه که لیلی ناامید آخر
فسوس و آه که از خون حلق نو دامادّ

دریغ و آه که کلثوم شد خرابه نشین

عزیز فاطمه از تیغ شمر بیسر شد
بخاک تیره ز بیداد خصم همسر شد

جدا دو دست علمدار او ز پیکر شد
نشان تیر جفا حلق خشک اصغر شد

بوقت مرگ ز بس تشنه زیر خنجر شد
بیک زمان ز غم مرگ نعش برادر شد

چو لاله خون جگر از داغ مرگ اکبر شد
بروی تازه عروس فکار زیور شد

ز خاک و خشت در آنجا وبستر شد

بسال جودی از این غم که چوب کین یزید
اشاره برلب نوباوه پیمبر شد

در مراتب عشق

جان عشاق تن از غم جانان عجبست
دل مشتاق بجاماندن از جان عجبست

جسمی که بود گیسوی زهرایش سایبان
در پیری ابن سعد نشسته بروی تخت

اصغر ز تیر حرمله خورد آب شد بخواب
خوناب دیده غازه برخسار نو عروس

اندر فغان سکینه ز روز سیاه خویش
بردند سر برهنه زنان را بشهر عام

زینب که شرم از رخ او کرد آفتاب

عریان سه روز روبروی آفتاب بود
اکبر بزیر خاک بعهد شباب بود

آری بروی دوش پدر جای خواب بود
داماد زار را بکف از خون خضاب بود

هر شام در خرابه شام خراب بود
اندر کدام دین و کدامین کتاب بود

در شام ز آستین رخ او را حجاب بود

جودی که لطف خواجه دوران شدش شفیع
از یمن مدح شافع یوم الحساب بود

در بیان مراتب عشق و اقعی فرماید

دولت جاوید یافت بسته زنجیر او
عاشق صادق چو دید در کف جانان کمان

آنکه بشد از رضا صید کمند بلا

زندگی از سر گرفت کشته شمشیر او
تن ز رضا داد و کرد جان هدف تیر او

خوابگه شیر شد سایه نخجیر او

مرثیه

در شکایت از روزگار

فلک جوری که پنهان داشتی اعیان کردی
بهار باغ دین را از سموم کین خزان کردی

زپیکان بلا تا سینه زارش مشبک شد
شرار آه زینب سوخت جان زار زهرا را

دریغا کانسری کو داد برعرش برین زینت
بچشم کاروان سالار دین آمد سیه دوران

زمام صبر شد کرو بیان عرش را از کف
بی کامد زلال خضر از و جان بخش و جان پرور

بحال زار او چشم کواکب خونفشان آمد
چو شمر از بهر قتل شه تیغ جانستان آمد

چهل منزل زجور شمر کین زینب بشان آمد
پی بریدن دستش جو از کین ساربان آمد

چو زرم از سم مرکب آن تن بهتر زجان آمد
فغان کان کبود از ضرب چوب خیزران آمد

خراب آمد ز سیل اشک جودی خانه عالم
خرابه چون مقام زینب بی خانمان آمد

اشاره بکربلای معلی و مصائب آل احمد مختار ع

دلا چه حاصلت از باغ و راغ گردیدن
گشای دیده بگلزار کربلای دل

شها بماز لب خشک و دیده تر تو
زنوک تیر دریغا نبود در بدنت

زغم بنال که آمد زمان نالیدن
بسر فتاد ترا گر هوای گل چیدن

حرام باد گر آب حیات نوشیدن
زبهر زینب مظلومه جای بوسیدن

شهی گر گرد فرشش بود برعرش برین زینت
به پیش چشم زینب کشتی آغشته برادر را

زدود آتشی کافروختی در خیمه گاه او
رساندی بر فلک آه و فغان عاقل و مجنون

از آن تیری که جای شیر آمد بر لب اصغر

تنش را نرم از سم ستور کوفیان کردی
براه شام با شمر و سنانش همعنان کردی

سیه چون شب بچشم عالمی روز جهان کردی
چو لیلی را بروی نعش اکبر در فغان کردی

زبار غم قد شیر خدا را چون کمان کردی

زدود آه جودی تیره چون شب روز عالم را
چو راس شاه دین در مطبخ خولی نهان کردی

اشاره بکربلا

گر در بساط عیش و گر در عزا استی
آید زکربلا ره جنت گرم به پیش

گر جا کنم بسایه طوبی که دیده ام
در لاله زار باغ جنان گر برم بسر

شاها تو تشنه جان دهی و ما خوریم آب

چشم و دلم همی بسوی کربلاستی
مارا دو دیده باز همی در قفاستی

بر سرو قد اکبر گلگون قباستی
داغ غم بدل ز قاسم با درخاستی

نی این طریق مهر و نه رسم وفاستی

کدام دست که از تن جدا انگشت بتیغ
کدام کف که ز خون گلو خضاب نشد
کدام چهره که در ظهر روز عاشورا
ز دست خصم ستمکار بی حجاب نشد
کدام گیسوی اطفال را نشد زنجیر
کدام بازو کاو بسته طناب نشد

جودی آنانکه دم از عشق زدندی آری
جای در آتش غم همچو سمندر کردند

اشاره بحضرت اباعبدالله و صدمات آنجناب

کیست این کشته که شور این همه بر سر دارد
کیست این کشته که از خنجر و شمشیر و سنان
کیست این کشته که با این همه زخم خنجر
کیست این کشته که با چهارده زخم اندر سر
کیست این کشته که از گوشهٔ میدان هر دم
کیست این کشته که جان میدهد در دم مرگ
کیست این کشته که با این همه پیکان بلا
کیست این کشته که لب تشنه بزیر خنجر
کیست این کشته که رخسار پر از خاکستر
کیست جودی که ز شمشیر و سنان و خنجر

دو جهان را بیکی جلوه منور دارد
ز کواکب ببدن زخم فزونتر دارد
باز در دل هوس خنجر دیگر دارد
پی شکرانه سر سجده داور دارد
گوشهٔ چشم سوی خیمهٔ خواهر دارد
در دلش حسرت دامادی اکبر دارد
ناله از تیر گلوی علی اصغر دارد
میدهد جان و غم امت مضطر دارد
در تنور از ستم خولی کافر دارد
ز کواکب بدنش زخم فزونتر دارد

تو تشنه جان سپردی و زین داغ تا بحشر
آه از دمیکه اهل حرمت زکین شدند
آل رسول همچو اسیران زنگبار
کردآن نظاره بهر غلامی عابدین
بود ایستاده سید سجاد پای تخت
آه از دمیکه چوب گرفت آن لعین زرد

مارا دلیست پر غم و جامیست پر فسوس
داخل بشام با دف و چنگ و رباب و کوس
نظاره گر فرنگی و نصرانی و مجوس
کرد آن اشاره بهر کنیزی نبو عروس
مسند یزید را بروی تخت آبنوس
بر آن لبی که داده پیمبر هزار بوس

جودی گذشت وقت و بپایان رسید عمر
خوش رو کنی اگر بسوی کربلا ز طوس

در جذبه عشق حقیقی گوید

بدیده که رخ یار جلوه گر گردد
اگر برند سرش از قضا رضا بدهد
نه از وطن برسدش یاد و نه ز اهل وطن
برند سر ز تنش تشنه گر برابر آب

ز کاینات بیکباره بی خبر گردد
ز تیر عشق بر آنکس که کارگر گردد
چه غم از آنکه بهر شهر در بدر گردد
بر آب خنجر بیداد تشنه تر گردد

پیکری کاحمد مختار نگهداشت ز باران — آن شمشیر همی میزد و آن یک بسنانش
آنکه بود آب روان ارث وی از بهر کف — جوی خون گشت روان بر لب بازدهانش
آنکه شد خاک درش سجده گه خلق دو عالم — دم آخر یکی سجده نداد ند امانش
نیزه بشکافت چرا پهلو و جا کرد بقلبش — مگر او خواست که آگه شود از سر نهانش
بهر انگشتری انگشت برید اهرمن آخر — زان سلیمان که بدی بر نگین ملک جهانش
زیر خنجر نتوانست سخن جز باشاره — چو نکه شد دوخته از تیر بهم کام و زبانش

جو دیا صبح قیامت چو سر از خاک برآری
ناله از جور سنان سر کن و از نوک سنانش

شکایت از جور روزگار

فلکا این همه جور از تو سزاوار نبود — ز تو این ظلم روا بر شه ابرار نبود
چه شد ای چرخ که بر گلوی خشک حسین — آب جز در دم تیغ صف اشرار نبود
سینهٔ که شده مجروح ز پیکان او را — تاب ضرب لگد شمر ستمکار نبود
آن سرادق که طنابش بدی از گیسوی حور — در خور سوختن از آتش کفار نبود

در مصائب خامس آل عبا علیه السلام

شد غرق خون ز غم دل غم پرور حسین — آمد جفا و جور ز بس بر سر حسین
گفتی ز فرط واهمه شد عرش سرنگون — از زین فتاد تا بزمین پیکر حسین
خورشید و ماه منکسف و منخسف شدند — تا شد بنوک نیزه اعدا سر حسین
زینب برهنه سر برآمد ز خیمه گاه — خنجر نهاد شمر چو بر حنجر حسین
آه از دمی که با لب خشکیده زیر تیغ — سوی فرات بود دو چشم تر حسین
لیلا درید جامه جان چون ز تیغ کین — شد پاره پاره جسم علی اکبر حسین
پشت علی بخلد کمان شد ز بار غم — آمد چو تیر بر گلوی اصغر حسین
سیراب وحش و طیر ز شط فرات و بود — از تشنگی کباب دل دختر حسین

آتش ز سوز سینه خولی شراره زد
نهاد در تنور چه خولی سر حسین

وله

ای نخون غرقه که دل خون برای تو بود — جای خون گشتن از آنست که جای تو بود

شهی که روضهٔ رضوان گلیست از چمنش
مهی که مهر فلک عکس پرتو رخ اوست
شهنشهی که خدیو است ملک امکان را
شهی که زاوست شرف خاتم سلیمان را
لبی که کوثر از او قطرهٔ ز نوک خدنگ
که گفت پیکر او را نه غسل شد نه کفن
شهی که اطلس چرخ است عطف دامن او
شهی که گیسوی زهر آش سایبان بودی

بچشم دوزخیان خار بود در زمنش
فغان که بود فزون از ستارهٔ زخم تنش
شبی نکرده دل آسوده خواب در وطنش
ز بعد قتل وی از کف ربود پیرهنش
لب فرات روان جوی خون شد از دهنش
که داد خون سرش غسل و خاک شد کفنش
برون نمود ز تن شمر شوم پیرهنش
در آفتاب سه روز او فتاده بُد بدنش

پس از وفات گذر کن به تربت جودی
ببین که ناله بر آید چگونه از کفنش

در مصائب ایضاً

آسمان را ز ازل گر سر نیرنگ نبود
سنگباران ز چه کردند تر اد ردم مرگ

بسته کون و مکان کار چنین تنگ نبود
کوفیان را دل اگر سخت تر از سنگ نبود

ز تنور دلش آتش بفلک می افشاند
یاد میکرد چو از طشت زر و راس حسین
میگریدی لب خشکیده بدندان هر گه
بفلک چهره خورشید چه عریان میدید
ناله از قاتل یک یک شهدا داشت ولی

یاد چون از ستم خولی کافر میکرد
آهش آئینهٔ خورشید مکدر میکرد
یاد چون او ز یزید و لب انور میکرد
یاد بی معجری زینب مضطر میکرد
شکوه پیش از همه از قاتل اصغر میکرد

کاش میداد خدا عمر دگر جودی را
تا که مداحی اولاد پیمبر میکرد

در مصائب حضرت سید الساجدین علیه السلام

خواهم از آهی بسوزم عالم ایجاد را
کنده بنیاد م چنان از بیخ که گرد و ستم رسید
کربلای کربلا را گوئی افزونتر که دید
آن جراحتها که در دل داشت از آن قوم دون
دید چون بر نیزه عدوان سر بابک پدر

بنگرم چون حال زار سید سجاد را
افکنم اینک ز گردش چرخ بی بنیاد را
از نخستین شمرم آن مفخر ایجاد را
بر دلش میدید هر دم خنجر فولاد را
بگذراند از بام گردون ناله و فریاد را

مناجات نمودن حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام با حضرت باری

یارب آنروز که آمد سر نعشش بجدل | خواست انگشت برد تا برد انگشتر او
یارب آنشب که نهادند سرش را بتنور | کز فرو دست ز سیل قطره خاکستر او
یارب آن نیمه شب اندر طمع بردن بند | ساربان کرد چه با دست و تن اطهر او
یارب آنروز که جودی زدی این قصه رقم | چند بار اشک الم شست ز غم دفتر او

ایکه خواهی شنوی شرح غم جودی را
اول آور کفن و بعد گشا دفتر او

نامه نوشتن اهل کوفه بمدینه جهت حضرت اباعبدالله و خواستن آن حضرت را بمهمانی از راه مکر

نامه بنوشتند که تا در کوفه مهمانش کنند | یا براو بندند آب و منع از نانش کنند
نامه بنوشتند بر آن کعبه کاندش نماز | یا صلوة جمعه جمع آیند و قربانش کنند
نامه بنوشتند تا سایند سر بر مقدمش | یا بوقت جان سپردن سنگباران کنند
نامه بنوشتند کاندر راه او جان بسپرند | یا بنوک نی سر چون ماه تابانش کنند

گفتی براه ما بنما ترک اعیال | این راه شام و کوفه و این خواهر حسین
گفتی مخواه دختر خود را چنین عزیز | این خواهش کنیزی و انید دختر حسین
گفتی سر بریده ببازار باید ت | این ضرب چوب جور یزید این سر حسین

جودی گرت نه بهره ز ایام گو مباش
دولت بس این ترا که توئی چاکر حسین

ایضا مناجات آنحضرت با خدای خود

نیست ای دوست بدل جز تو تمنای دگر | سر شوریده ندارد سر سودای دگر
بهر جولان بسر نیزه و زیر سم اسب | سر دگر بیدن خواهم اعضای دگر
جنت وصل تو جویم که بهر تیغ و سنان | جلوه گر گشته مرا کوثر و طوبای دگر
بولای تو ز بس شوق بلای تو مراست | کربلای دگری خواهم و اعدای دگر
نیست بر دیده بجز دست قبولم گر شمر | بشکند سینه ام از جور بیک پای دگر
شب مهمانی خولی بجز از کنج تنور | می نخواهد سر ببریده من جای دگر
موکنان مویه کنان نعش پدر تا میدید | کاش میبود مرا اکبر و لیلای دگر

کر گمان داشت که این همه خار مغیلان ز جفا ...

کر گمان داشت که از ضربت چوب خیزران

در دندان حسین و دل حیدر شکند

کر گمان داشت کزین دفتر جودی نهان

فتد آن شور که هنگامهٔ محشر شکند

نازل شدن جبرائیل بخدمت سید الشهداء علیه السلام

گهی شستی سلاح رزم اندر بزم شاه دین
نمودی خویش را گاهی عمود و فرق اکبر را
شدی گه نوک تیر و از کمان حرمله جستی
گهی زنجیر گردیدی برای بازوی زینب

ز خون رنگین دو دست قاسم داماد را کردی
بیک ضربت دو تا همچون سر شیر خدا کردی
بجا لای گلوی اصغر بی شیر جا کردی
گهی غل گشته عابد را بصد غم مبتلا کردی

ز آهن جودیا قطع سخن کردی نمیدانم
مگر یاد از سر ببریده و طشت طلا کردی

مرثیه

که گمان داشت ز غم قلب پیمبر شکند
که گمان داشت که بر یک تن بی تاب و توان
که گمان داشت که با چکمه دم جان دادن
که گمان داشت که در زیر سم اسب ستم
که گمان داشت که انگشت حسین را بجدال
که گمان داشت که دست از تن عباس افتد

بار اندوه حسین قامت حیدر شکند
این همه تیر جفا ناوک خنجر شکند
سینه زار حسین شمر ستمگر شکند
استخوانهای تن سبط پیمبر شکند
بهر انگشتری از ضربت خنجر شکند
شه دین را کمر از مرگ برادر شکند

... بابا جبرئیل
امروز روز ... تو با یار جبرئیل

[illegible]

[illegible]

از کین سرم هنوز نخا گسسته هنوز
در کوچه های شام نگشته سرم هنوز
فرق شکسته بازوی بسته ز رفته است
در راه شام کس نه دوانیده است هنوز
در پیش زینب سم نزده بر لبم هنوز
کلثوم را نخوانده هنوزش کسی کنیز

ننهاده دست خولی خونخوار جبرئیل
آماج سنگ از سر دیوار جبرئیل
زینب هنوز بر سر بازار جبرئیل
طفل سکینه را بروی خار جبرئیل
چوب ستم یزید جفاکار جبرئیل
در پیش چشم عابد بیمار جبرئیل

جودی دیگر قصه این غم زند رقم
در هر دمش تو باش مددکار جبرئیل

ظلم کوفیان

کوفیان آتش بجان شیخ و شاب انداختند
ظلم بین کاندر لب آب روان از تشنگی
ناخدای زورق دین را بگرداب الم
شد بخون آغشته گیسوئی که بهرش حوریان

تا که طرح کین بآل بوتراب انداختند
آتشی سوزان بدلهای کباب انداختند
کشتی ایجاد را در اضطراب انداختند
شانه وقت شانه کردن در گلاب انداختند

شد از سموم حادثه گلزار دین خراب
باشند عندلیبان ز چه اندر فغان هنوز
گر طی شود محرم و دیگر گذرد صفر
این ماتمی است آنکه بود در میان هنوز
جاری ز چشم دهر بود جوی خون مگر
باشد حسین تشنه آب روان هنوز
... است همچو رعد در افغان مگر بود
... لسان هنوز

[illegible]

آن جسمهای پاک که بودند جان ترا
در خوابگاه خاک چه خوش آرمیده اند
از قحط آب در عوض شیر کودکان
زهر ستم ز ناوک پیکان چشیده اند
از بار هجر ماه جبینان سرو قد
هر یک زبان نوان چو هلال خمیده اند

ولهای ما گذشته ز بار الم مگر	اندر کمین شده بود ساربان هنوز
از بار غم کمان شده قدها مگر بجاست	تیر گلوی اصغر شیرین زبان هنوز
عیوق را ز دیده رود خون دل مگر	باشد سکینه تشنهٔ آب روان هنوز
فریاد مرد و زن بفلک شد مگر بود	کنج خرابه زینب بی خانمان هنوز

گر بگذری بتربت جودی بدار گوش
تا بشنوی که دارد از این غم فغان هنوز

در مناقب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

ای شهریار عالم امکان که از ازل	زامر تو جان بقالب آدم دمیده اند
آنانکه دل برشتهٔ مهر تو بسته اند	پیوند دوستی ز دو عالم بریده اند
شاماید عجب اگر آیند هوشیار	آنانکه از سبوی تو ساغر کشیده اند
خوانند فرقه که ترا هم خود خدای	خود گوی کز تو غیر خدائی چه دیده اند
چشم خرد بهیچ صفت جز خدا ندید	در جوهری که ذات ترا آفریده اند

در مناقب امیر المؤمنین

از سنان دل شکاف وا نظر کن سینه چاک	از خدنگ جان ستان او امشبک بین بدن
هر انگشتر جدا کردند انگشتش ز کین	هر بند از بند هر بریدند دستش را ز تن
بی کفن جسم حسینت مانده اندر آفتاب	سر برآر از خاک و اندر خاک بسپار این بدن
نی غلط گفتم که در زیر سم مرکب نماند	پیکری تا آئی و بر قامتش پوشی کفن
در کف جور خطاکاران امت در نگر	اهل بیت خویش را همچون اسیران ختن
نو عروس زار را بین بهر قاسم در فسوس	بهر عباس جوان کلثوم را بین در محن
بر قد با اسم نگر خونین کفن را وقت عیش	آب پیکان بر لب اصغر نگر جای لبن

شد بتول از موبه موئی تند علی از ناله نال
جودیا این گفتگو بگذار و بگذر زین سخن

در مناقب امیر مؤمنان و سرور شهیدان علی علیه السلام

ای شیر حق که فکندی از بام حرم اصنام را	بر دوش احمد سودی از راه شرف اقدام
ای آنکه چون تیغ دو سر بر کف گرفتی از کمر	کندی تو تاج کفر را دادی رواج اسلام را

امام حجت نمودن امام با لشکر کوفه و شام

لو لو بحر پیمبر دُرّ دریای علی
عرش حق را از ازل زیب فزاینده منم

مهد جنبانی من کرده بطفلی جبرئیل
آنکه آتش بدلش تشنگی افکنده منم

چه شد امروز که از جور شما بر لب آب
آنکه یکباره دل از جان و جهان کنده منم

این سر این تیغ جفا این تن و این سم ستور
خسرو و نیم ماه افسر عرش اورنگم
بچنین افسر و اورنگ برازنده منم

جودی از یاد لبش گشت همی زنده و گفت
آنکه شد از دم عیسی وش او زنده منم

در مناقب مولای متقیان علی علیه السلام

ایکه نورت نوربخش کل انوار آمده است
از طفیلت عالم هستی پدید آمده است

ملک بکا را تو بیرون کردی از چاه عدم
خانهٔ ایجاد را دست تو معمار آمده است

چون توئی دارای پستی و بلندی سوی تو
یوسف اندر چاه و عیسی بر سر دار آمده است

مظهری بر کل اسمای خدای کردگار
ذات پاکت مخزن انوار اسرار آمده است

چون بشکفد شکوفه در باغ خاطرم
از سینهٔ حسین و آن زخمهای کاری

از یاد قد عباس در پاست چشمه چشم
مارا و گرچه حاجت سروی و جویباری

گویم بود در افغان در قتلگه سکینه
هرگه بود در افغان در گلبنی هزاری

شمر و سنان سواره عابد بود پیاده
ای چرخ سفله پرور غربت ببین و خواری

روز سیاه زینب اندر خرابه شام
نگذاشت بهر جودی روزی و روزگاری

مرثیه

جای دارد سوزم از آهی اگر افلاک را
هر زمان یاد آورم آن پیکر صد چاک را

تا که فکندند جسم انورت عریان بخاک
رخت نیلی زین مصیبت شد تن افلاک را

زد همین از کین سنان زد نیزه بر پهلوی او
گر سنان بشکافت قلب خواجه لولاک را

تا خسان خستند جسم زارت از سم ستور
سوختند از آتش غم قلب هر خاشاک را

میهمان را کس نداده جای در کنج تنور
تا که بتوان گفت جور خولی بی باک را

بود نزدیک آنکه گردد خانه عالم خراب
بس دم فتادنش آید تزلزل خاک را

نهان اندر حجاب از غم خورشید تابان شد
حیان تا برسنان کین سر سلطان دین آمد
که گوید تشنه رفت از جهان کز مردن اکبر
شد سیراب و بس از دیده اش ماء معین آمد
ز شرح این مصیبت جودیا یک لحظه دم در کش
که جای اشک خون از دیده روح الامین آمد

گر دلم میل تماشای گل و لاله کند	یادم از سر و قد اکبر ناشاد آید
چو که آرند بکف خلق حنای شادی	یادم از خون کف قاسم ناکام آید
گر مریضی نگرم زار بروی بستر	یادم از خستگی سید سجاد آید
چون شود شام و خلایق بسوی خانه روند	یادم از زینب و از شام غم آباد آید

گر کند بنده درگاه شه دین خود را
جودی اندر دو جهان از الم آزاد آید

در مصائب خامس آل عبا حضرت سید الشهداء علیه السلام

چو ردی انورش از پشت مرکب بر زمین آمد	زمین بر خود طپید و لرزه بر عرش برین آمد
زغم شد غرق خون قلب پیمبر در دم آخر	بقلبش از کمان کین خدنگ دل نشین آمد
بپا شور قیامت گشت اندر مشرق و مغرب	پی قتلش چو قاتل از یسار و از یمین آمد
تهی گاو زمین نمود پهلو تا به پهلویش	سنان با آن سنان دل شکاف از راه کین آمد
از آن پیکان که آمد بر حسین از نو الحلقوم او	روان بس جوی خون از چشم جبریل امین آمد

نوک قره بر دیده جودی است چو خنجر
یا بر رگ جان نشتر فصاد شکسته

زبانحال حضرت سید الشهداء هنگام وداع در روضه مطهر حضرت پیغمبر

پی وداع چو بر روضه پیمبر شد	رخش ز خون دل و اشک دیده احمر شد
بچهره ریخت در اشک آنچنانکه بچرخ	بحالتش دل خورشید پر زجگر شد
بگریه گفت که ایجد تاجدار حسین	چه جورها که من از قوم کینه پرور شد
منم حسین که در حق من ز حضرت تو	هزار لطف بهر ساعتی مکرر شد
منم حسین که از بهر خدمتم جبریل	بعهد مهد مقرر ز حی داور شد
کنون ببین که ز هر جانبی بحکم یزید	بلند از پی قتلم هزار خنجر شد
از اینکه یار بما چاره نیست غیر فرار	که بهر ما ز ازل از قضا مقدر شد
بحال عترت خود بین ز لطف یا جداه	که درد در بدریشان ز نو مقرر شد
چو گفت درد غم خویش را بجد کبار	بسوی تربت زهرا بدیده تر شد

شیر از پستان خود در باب ندارد
حال در روز نه و در شب خورد و خواب ندارد
در شب و در روز خون دو خواب ندارد
وا همه دارم ز گرمی عرب ستان
خاصه از آن منزلی که آب ندارد
حال بپای پدر فاطمه بشنو
گر چه برات قدری انتخاب ندارد

زبان حال امام علیه السلام در مکهٔ معظمه

برگرد سوی خانه و بنمای عزیزی
تا آنکه نخواهند ترا اهل کنیزی

برگرد دل آسوده تو در شهر و وطن باش
مشغول پی جودی بعزاداری من باش

ای پدر رفتی و من تنها همی ماندم غریب — زاقربا دور از تو مهجور از عزیزان بی نصیب

ای پدر جان زینبت را این سفر همره مبر — تا مرا باشد در اینجا مونس و یار و حبیب

بود امیدم که دامادی اکبر را کنم — از حنای عیش قاسم کف خود کف الخضیب

تو علی اصغر که هر دم اندر آغوش آیدم — بر مشامم از زنخدانش در آید بوی سیب

آرزو دارم که باشم این سفر همراه تو — وه چه خوش باشد گزین دولت مرا آید نصیب

گشت معلومم پدر زین ناله های بیحساب — وعده دیدار ما فتاده در روز حسیب

جودیا از گلستان طبع تو هر گل شکفت
از نوا آمد بپای او هزاران عندلیب

مکالمهٔ امام علیه السلام با فاطمهٔ بیمار

بابت تو ای فاطمه بمهر و وفا نیست — بابا بتو تاب سفر کرب و بلا نیست

برگرد که بیماری و غم بر تو روا نیست — طاقت تو ز تشنگی و کرب و بلا نیست

برگرد و نما جان پدر جا بمدینه — ترسم تو سیلی نخوری همچو سکینه

برگرد که چون زینب مظلومه افگار — از بهر تماشا نبرندت سوی بازار

زبان حال مسلم بن عقیل با امام بهنگام شهادت

بهار عمر خزان گشت جودیا ما آن
بگوشهٔ روم و ناله چون هزار کنم

در مقام عشق امام فرماید

باشد بسوی کعبهٔ مقصود روی ما — کانجا برآید آنچه بود آرزوی ما

ما را خیال کس مو نیست غیر دوست — بر حال ما گواه بود مو بموی ما

تخمی فشانده ایم و خوریم الحمش ثمر — کآبش دهد زمانه ز خون گلوی ما

ما را بجوی بار بلائی نهاده اند — کابی بغیر اشک نباشد بجوی ما

مائیم ساکن در میخانهٔ که ریخت — ساقی بلا بجای می اندر سبوی ما

جز عشق نیست پیشهٔ ما و خود از ازل — خو کرده بر طبیعت عشاق خوی ما

گشتیم لمسافه کوئی که اندر او — جز تیر و تیغ و نی نکند جستجوی ما

کردیم رو بسوی دیاری که هر قدم — باشد بلا مقابل اجل روبروی ما

در کعبهٔ مقام نمائیم گر صفا — مسجود کاینات بود خاک کوی ما

بر قبلهٔ برای نماز آوریم روی — کانجا بود ز خون سر ما وضوی ما

زبانحال امام مظلوم از مکه هنگام مراجعت

[illegible — slanted text in the top and side margins]

ای همسفران کوی محنت — خیزید ز خوابگاه راحت
خیزید که سخت راه دور است — سر منزل وعده گاه دور است
خیزید که وقت وقت یاریست — شام غم و صبح جان سپاری است
آن روز که قسمت بلا شد — سر منزل ما بکرب بلا شد
روزیکه حق ارمغان ز ما خواست — قربانی ما بکرب بلا خواست
خیزید که گر شب است و تاریک — باشد ره دور و مرگ نزدیک
برخیز ز خواب اکبر من — ای نور دو دیده تر من
برخیز که اوّل جوانی — قربانی راه شیعیانی
عباس برادر رشیدم — برخیز جوان ناامیدم
از آه من ای جوان نوبت — برخیز و علم بگیر در دست
در دشت بلا شوم چه بی یار — بر لشگر من توئی علمدار
دست تو ز ضرب تیغ عدوان — افتد ز بدن چو شاخ مرجان
ای قاسم دل فکار برخیز — ای شمع شبان تار برخیز
برخیز که خاطرت شود شاد — در کرب و بلا شوی تو داماد

[illegible — slanted text in the bottom and side margins]

ماه محرم رسید

[illegible — slanted text in the top and side margins]

ورود امام علیه السلام بزمین کربلا

شاه تشنه دیار بلا چو منزل شد — بلا رسید برابر اجل مقابل شد
فکند بار شه تشنه لب کنار فرات — زمین ماریه از اشک بی کسان گل شد
در آن دیار چو افکند بار و کرد قرار — تو گفتی آیه رحمت بخلق نازل شد
طلب نمود بر خویش ساربان کرام — فتاد بار بمنزل مراد حاصل شد
شما بمنزل و مقصود خویش برگردید — که بهر ما و گر این قوم طی منزل شد
فتاد ناقه گردون ز پویه در آن دشت — پیاده زینب محزون ز نا ز محمل شد
بپا نموده سراپرده که پرده کیش — درون پرده بسعی لیف کامل شد
ولی رسید پی قتلش آن جفا پیشه سپهی — که گرد او به مه و آفتاب حائل شد
چو گشت بسته بر آن شاه راه گفت قضا — که بهر زینب بیچاره کار مشکل شد
دریغ و آه که شد زیب نوک نیزه سری — که مهر می نتوان با رخش مقابل شد
ز هم گسیختی ای کاش رشته شب و روز — چه دست سلسله بسته سلاسل شد
سرادقی که در او جبرئیل راه نداشت — فغان که از پی تاراج شمر داخل شد

[illegible — slanted text in the bottom and side margins]

بود در نزدیک دشت ماریه
گوسفند و ناقه بیرون از شمار
جمله آوردند از بهر نثار
چشم شاه چون بر ایشان فتاد
گفت با آن فرقهٔ نیکو نهاد
کای محبان این سفر همراه من
هست قربانی من دلخواه من
کرد چون سلطان مظلومان وطن
الغرض در آن دیار پر محن
[illegible]

این لب شط فراتست که از سوز عطش
آب از دیده اطفال روان خواهد شد
این لب شط فراتست که لیلای حزین
بهر کشته اکبر بفغان خواهد شد
این لب شط فراتست که از تیغ جفا
دست از پیکر عباس جدا خواهد شد
این لب شط فراتست که اندر ثبت
حلق اصغر هدف تیر خسان خواهد شد
این لب شط فراتست که پهلوی حسین
چاک از نیزه بیداد سنان خواهد شد
این لب شط فراتست که از مردن من
زینبم موی کنان مویه کنان خواهد شد
این لب شط فراتست که جودی اینجا
همزبان ناله کنان اشک فشان خواهد شد

ورود بکربلا

آه از آن ساعت که سبط مصطفی
گشت وارد بر زمین کربلا
پس بیاران کرد رو سلطان دین
کای هواداران مقام ماست این
بار بگشائید خوش منزلگهیست
تا بجنت زین مکان اندک رهی است
بار بگشائید کاینجا از عتاب
میشود لبها کبود از قحط آب

اندرین ره ای یاران [illegible]
[illegible]
این بگفت و شد روان از بهر گشت
با همه یاران در آن صحرا و دشت
[illegible]

[illegible]

زان مکان آن نور عین و عین نور
رفت با یاران چو قدری راه دور
گفت اینجا از جفای اشقیا
دست عباسم شود از تن جدا
زانمکان چون رفت قدری باز راه
از مه و ماهی گذشتش اشک و آه
گفت در این سرزمین جای منست
این زمین تا حشر مأوای منست
اندر اینجا چون بجسم چاک چاک
اندر افتم من ززین برروی خاک
من تن تنها و دشمن صد هزار
پیکرم مجروح زخم بی شمار
در دم آخر ز راه کین سنان
پهلویم بشکافت از نوک سنان
شمر بنشیند بروی سینه ام
بشکند این سینه بی کینه ام
آنچه گویم ای ستمگر تشنه ام
تشنه لب مپسند زیر دشنه ام
او ز کین خنجر نهد بر حنجرم
تشنه لب از تن جدا سازد سرم

جودیا دم درکش از این داستان
خون مکن زین بیش قلب دوستان

در بیان آنکه چرا خیام حرم بکبودی زده شده

[illegible]

مکالمه امام علیه السلام با حضرت زینب

جان خواهر بلندی زن خیمه تو
زانکه دانم غم دل را نتوان چاره کنی
[illegible]

سرادقات حرم را بکبود
[illegible]

آه از دیکه گرد نعش پسر خطاب
کای روح پاک ای خبر از خاک تیره است
گفتم عصای پیری من باشی ای جوان
خامش از آنکه با تو اجل در برابر است
ای نخل نورسیده عجب ارزشی که داد
بعد از تو واش نظر سوی سرو و صنوبر است

لیلای داغدیده سر نعش اکبر است
فغان عدو بر فلک این پا که در خون
از خون رخ نقش بعزای اکبر است
از دود آه گشت افق از قیر گون
طوبی چرا خمیده و کوثر در آذر است
تخت سیاه پوش شده چون زلف حور
سنبل بپای گل ز چه با ناز اندر است
گل از چه کرده است گریبان صبر چاک

بپا کنم ببلندی ز مهر خیمه تو
بکشتنم چه شود این دیار پر لشگر
جدا ز تن نگری چون سر دو طفلت را
گلوی اصغرم از تیر کین شود چون چاک
ز خون سر رخ اکبر دمی که گردد سرخ
جدا شود چه ز تن بازوی علمدارم
چه شمر بشکند از ضرب چکمه سینه من
در آفتاب تنم چون برهنه اندازند
بروی نیزه چو بینی محاسنم پر خون

بشرط آنچه بگویم تو غیر آن نکنی
ز دیده اشک نریزی ز دل فغان نکنی
دو چشم خویش بیکباره خونفشان نکنی
ز بار غم قد سروت چنان کمان نکنی
ز دود آه سیه ماه آسمان نکنی
فغان بماتم عباس نوجوان نکنی
تو ناله از دل بی تاب و ناتوان نکنی
ز موی سر بسر من تو سایبان نکنی
برون ز خیمه نیائی ز غم فغان نکنی

غریق بحر فنا خویش را نما جودی
گر عمر نوح از این قصه در جهان نکنی

در شهادت شاهزاده علی اکبر

بازار چه تیره چهره خورشید خاور است
در ماتم که دیده گردون ز خون تر است

حال گر سنگ جفا شیشه عمرم بشکست
سرم از ضربت شمشیر دو تا گردیده
طاقت زخم نباشد دگرم بر پیکر
عمر م آخر شد و در پشت تو تا جا دارم
کمرا تا رمقی هست تو از غم برهان
من همی یک تن و قاتل ز حساب افزون بیش
برسانم بدر خیمه که شاید پدرم
آرزو بود مرا غیب گر شب شادی من
ای دریغا که در ایام جوانی مردم

باش یادار که رفتست مرا کار ز دست
از کفم اسب عنان تو رها گردیده
جسم مجروح مرا بردم شمشیر مبر
یک تمنا ز تو ای بادیه پیما دارم
جسم صد چاک مرا تا بدر خیمه رسان
پدرم واله و لیلا ز غمم مجنون است
مرهم از مهر گذارد بجراحات سرم
پوشد از مهر ببر خلعت دامادی من
داغ حسرت بدل از روی عزیزان بردم

جود یا خشک کنی ز آتش دل دریا را
شمه گوئی اگر درد دل لیلا را

بمیدان رفتن هجده ساله ناکام حضرت علی اکبر علیه السلام

روان بجانب میدان علی اکبر شد
جهان بدیده لیلا ز شب سیه تر شد

چو شد ز آب و ز آتش ... محو جلال
ولی حرام بر این بیکسان ...
خود این حسین پی خدمتش چو چاکر شد
پی اجازه حاجت ... شاهزاده بر او
که از این حرم ... اکرم
... جبرئیل ...

افتادن علی اکبر از زین بهنگام ... با حال حضرت

بابا ببین که تیر جفا ساخت کار من
بر گل چه تند گشت خزان نوبهار من
بابا ز پا فتادم و جانم بلب رسید
دست اجل گرفت گریبان ... من
قاتلم ز خنجر کین پاره پاره کرد
رحمی نکرد بر جگر ... اشک بار من
تا بر تنم بود رمقی ای پدر بیا
بنگر بوقت مرگ تو احوال زار من
این ضربت عمود که فرقم شکسته است
برده ز دل تحمل و از جان قرار من



استغاثه شاهزاده علی اکبر با پدر بزرگوار خود

از زین بزمین فتادم ای باب — دریاب مرا ز مهر دریاب
بابا دم آخر است سویم — بشتاب بصد شتاب بشتاب
قاتل چو اجل ستاده برسر — اشک مژه ام بود چو سیلاب
بیش از رمقی دگر نمانده — جان گشته روان ز جسم بی تاب
بشکافت سرم ز ضرب شمشیر — بشکست قدم ز مرگ احباب
تا بار دگر رخت ببینم — کن پاک ز دیده ام تو خوناب
سوزم ز عطش پدر اگر چه — از اشک خود اندرم بغرقاب
مپسند که تشنه لب دهم جان — دریاب مرا بجرعه آب
جانرا چه بمقدمت سپارم — دارم بتو یک وصیت ای باب
با مادر زارم ای پدر جان — برگوی ز غم مباش بیتاب
آور بنظر آنچه چیدی — چیدی ز برای عیشم اسباب
شب تا بسحر فغان جو دی — بربوده ز چشم مردمان خواب

مکالمه امام علیه السلام با حضرت علی اکبر

نور چشما دل دمادم وصل دیدارت کند — جان همی خواهد نظر بر ماه رخسارت کند
ام لیلا را نظر باشد که یکبار دگر — سرمه از دود دل بر چشم بیمارت کند
اندر پیچ من رفته با گه دمی بگشای چشم — تا چه با جز جان فدایت مادر زارت کند
عمه ات زینب هوس دارد که اندر پیش او — در خرام آئی تو واو سیر رفتارت کند
خیز تا با سوزن مژگان خود کلثوم زار — بخیه بر این زخمهای جسم افگارت کند
خواهر زارت سکینه خواهد از سیلاب اشک — شستشو بر گیسوی چون مشک تاتارت کند
مستی از جام فنا چندانکه نشنیدت جواب — هر که آمد تا که از این باده هشیارت کند
با گلوی چاک چاک از نوک تیر حرمله — اصغر آمد تا ز خواب ناز بیدارت کند

جود یا برگو کفن سازد مهیا بهر خویش
هر که خواهد گوش از این ماتم بگفتارت کند

خطاب ام لیلا با نعش جوان ناکام خود

شهادت قاسم بن حسن

فرق اکبر را ز تیغ کینه بدریدی ز هم — زین مصیبت جان زهرا را ز محنت سوختی

نوجوانم میرود در حجله ای لیلا بیار
آن قبائی را که بهر عیش اکبر دوختی

در شهادت حضرت قاسم بن حسن

طبل غم را بفلک ناله و فریاد رسید — نوبت حرب چو بر قاسم داماد رسید
شد مقابل چو بر آن قوم سیه دل گفتا — کار شما از چه بما این همه بیداد رسید
پایه ظلم بجائی بنهادید ای قوم — که بآن پایه نه نمرود و نه شداد رسید
آخر این خیمه مگر نیست ز اولاد رسول — کز عطش شان بفلک ناله و فریاد رسید
آنچه نالید بآن سنگ دلان غیر خدنگ — یک جوابی نه بآن خسته ناشاد رسید
آنچنان تاخت بر آن قوم که از دشمن و دوست — بانگ تحسین بفلک زان ستم آباد رسید
ازرق و چهار پسر در دم تیغش گفتی — خار و خس بود که بر کوره حداد رسید
یک گردید مشبک تن چون برگ گلش — بسکه بر پیکر او ناوک بیداد رسید
آهن اندر دل سنگ آب شد از آتش غم — بسکه زخمش بتن از خنجر فولاد رسید

وداع حضرت قاسم

بگفت جان عمو این خیال تست محال | که مشکل است جدائی میان روح و بدن
پس آن یگانه دُر از راه مهر خدمت شاه | بداد سر خط آزادیش بمهر حسن
چه خط و مهر برادر بدید شه گفتا | که آه بر دل زینب که وای بر دل من
خطاب کرد بزینب که ای ستمکش دهر | بیا و بهر یتیم حسن بیار کفن
عروس دید کفن چون بگردن داماد | فکند بخیه و درهم درید پیراهن
بگریه گفت بقاسم که یا ابن عم بی تو | چگونه صبر بیارم بیک جهان دشمن
شوی تو کشته در اندیشت ز من کوفه و شام | اسیر وار شوم بسته طناب و رسن
فغان و آه از آندم که از برای وداع | شد از حرم بفلک بانگ ناله و شیون
بگریه مادر زارش فغان کشید از دل | که خاک بر سر من با یتیم داری من

نبال جودی ازاین غم که شد خرابه شام
برای تازه عروس از جفا شدی مسکن

مکالمه حضرت قاسم با امام تشنه کام

کارم امروز به بیکارکسی افتاده است | که زتیغش بزمین کشته بسی افتاده است

بیا بیا که لب تشنه میبرند سرم | بیا اگر گلوی خشک و دیدهای ترم
عمو بچشم یتیمی بمن نگاه مکن | بماتم بجرم منع آنگ و آه مکن
بگو که حجله گورم سیاه پوش کنند | زناله تازه عروس مرا خموش کنند
میان اهل حرم مادرم غریب بود | ستم کشیده و افکار و بی نصیب بود
کند چه از غم من آه و ناله و زاری | بگوی تا بدهندش زمهر دلداری
ازاین بلیه رها چون شوی بخاطر شاد | در آن شبی که علی کبر شود داماد
سرفراز مرا هم دمی چراغان کن | زروی لاله رخان تربتم گلستان کن

سحاب دیده جودی زبس دُر افشان شد
گمان نوح که اینک دوباره طوفان شد

در شهادت امام المشارق والمغارب علی بن ابیطالب علیه السلام

باز در عرش برین بانگ غم و زاری شد | در فلک خون دل از چشم ملک جاری شد
شیعیان را جگر از زخم الم کاری شد | چرخ از خون فلک یکسره گلناری شد

گاه از زده چوب خیزران خواهد شد
گاه بر خشت لب بام نشان خواهد شد
جودی از غم ز همین دیده گریان دارد
زین الم ناله کند تا ببدن جان دارد
بعد کشتن سر پاکت بسنان خواهد شد
گاه در طشت ... دگر در نهان خواهد شد
روی نعش تو تو خود دسی کین دختر تو
با احسن بسوی شام رود خواهر تو
ام لیلای جوان مرده زمین گیر شود
عابد سوخته جان در غل و زنجیر شود
کلثوم مضطر شترت ... تر شود
اکبرت پیش رخت کشته شمشیر شود

در شهادت دو طفلان مسلم

دید نعمان چو سه سرور انس و جان را
گفت این درد که ظاهر شده بیدرمان است
زین سخن از حرم افتاد فغان در حرمین
زینب زار برآورد ز دل شیون و شین
چشم بگشود شه دین و بسویش نگریست
گفت ای جان پدر اشک میفشان بصبر
نیست یکزخم مرا بیش ز شمشیر بسر
پیکر پاک تو صد پاره ز شمشیر شود
رو از مردن من خون زدو چشم تر تو
لیک در خاک چو افتد ز جفا پیکر تو
آنچه گوئی سخن از آب جوابت ندهند
تشنه برتند ز شمشیر جفا سر ز تنت
نرم سازند ز ضرب سم مرکب بدنت
جسم صد چاک تو بر روی زمین میفکنند

رو بسر دست و زول کرد بلند افغان را
شه دین یکشب دیگر بشما مهمان است
حسن از شدت غم ریخت فرو خون ز دو عین
اشک غم خواست که جاری شود از چشم حسین
چشم گریان حسین دید مر او را نگریست
که برای تو رود خون من از دیده تر
لیک در کرب و بلا چون نبمانی تو سفر
سینه ات در دم مردن هدف تیر شود
چاک شد بر سر من جامه جان در بر تو
نیست جز قاتل بیرحم کسی بر سر تو
بلب آب کشند تشنه و آبت ندهند
آورند از تن صد چاک برون پیرهنت
نکسی دفن نماید نه بپوشد کفنت
لرزه زین واقعه بر عرش برین میفکنند

[illegible]

[illegible]

لیک از خوف بهرگام در آنشام سیاه
مینمودند دو صد بار باطراف نگاه
قطع نموده هنوز اینقدری راه امید
کاسمان جامه بتن چاک زد و صبح دمید
پی آن هردو فرستاده بدی ابن زیاد
چشم یک کافری آنگاه برایشان افتاد
ظالمی چند از آن طایفه کفر نهاد
بست محکم کمر کینه و بازو بگشاد
سیلی چند برایشان بزد آن نسل حرام
برد در نزد عبیدالله و بگرفت انعام
آن ستمگر چو بدید آن دو مه تابان را
آب و نان گفت که کمتر بدید ایشان را
کرد از کینه طلب مشکوی زندان بان را
تا سپارند بزندان مشقت جان را
آنگه او بیخبر از کار بصد رنج و محن
زد شان کند بپا کرد غل اندر گردن
چندی آن هردو در آن گوشه زندان بودند
تشنه و گرسنه و خسته و نالان بودند
مضطرب حال و دلفکار پریشان بودند
هردو از شدت غم قالب بیجان بودند
اندران حال بدبند آندو گرفتار و ملول
روز در روزه و شبها بعبادت مشغول

[illegible]

بعد از آن چاره کار دل بیتاب نمود
هر دو را برد بیک خانه و در خواب نمود

حارث آن روز برداشت بعد حیله وری
اسب خود گشت ز پس گشت بهر رهگذری

تاخت اسب از پی ایشان بتجست اثر
باز گردید سوی خانه نه او را خبری

کر نگاشانه اش امروز چو بیداد رود
صید را چون اجل آمد سوی صیاد رود

آمد از راه و ز تن اسلحه اش دور افکند
کر شد از خانه او همهمه گریه بلند

سر به بستر بنهاد و بدلش داغ سمند
جست از جای همان لحظه چو از ناز سپند

تیغ بگرفت سوی خانه شتابان گردید
ناگهانی چو اجل بر سر ایشان بدوید

اندر آن ظلمت شب دید نمایان دو قمر
گفت باشید که و کرده شما را که خبر

رنگ بیتابی و خشکیده لب و دیده تر
اندرین رهگذر از چه نمودید گذر

ای دو نورسته که باشید و کجا آمده اید
بسوی قتلگه خویش چرا آمده اید

اولا گوش باین خسته دل نالان کن
بعد هر جور که از دست تو آید آن کن

طفل ما مابر سفره احسان تو ایم
سند بردار ز ما بنده فرمان تو ایم

بی پناهیم و درین بادیه مهمان تو ایم
تا نگوئی بجهان مایه نقصان تو ایم

گیسوی ما تبرا ش بنما حلقه بگوشش
بر آنکه سر بازار تو ما را بفروشش

گر از این گونه رویت نیست ترا خاطر شاد
شاید آنجا کسی افتد بخیال میعاد

خود ببر زنده تو ما را ببر ابن زیاد
بجز ما دو یتیم و بنماید آزاد

ما مگر بار دگر چهره مادر بینیم
بوطن باز رسیم و رخ خواهر بینیم

این هم از بیت قبول و سر کین داری باز
داد اذن و پس از آن بهر و مه ملک حجاز

وقت مرگست بده مهلتی از بهر نماز
رو سوی قبله نمودند پی راز و نیاز

گاه خم بهر رکوع آن دو در بحر وجود
گاه بر خاک نهادند رخ از بهر سجود

حیف ای نور دل و دیده ز محرومی من
وای بر جان من و آه ز مظلومی من
تو چه گفتی که گلویت هدف تیر شود
[illegible] اگر بر دم شمشیر شود
قالب شیردلان صورت تصویر شود
[illegible] دشت گرفتار [illegible] شود

و له

عوض شیر بکامش همه شکر باشد
مطر ای جای اگر بر لب کوثر باشد
چشم او باز همی جانب مادر باشد
دل زار تو ز من از چه مکدر باشد
تو مگر پهلوی علی اکبر کردی
که بیکبار فراموش ز مادر کردی

و له

زبانحال علیا جناب رباب به خاتون در شهادت علی اصغر

جان مادر ز برم از چه جدا گشتی تو — همره باب گرامی بکجا رفتی تو
دل مجروح من از هجر خراشتی تو — از چه ای بلبل من لب ز نوا بستی تو

بکجا رفتی و اینک ز کجا آمده
با فغان رفتی و خاموش چرا آمده

چشم بگشا و ببین دیده گریان مرا — بر ز افلاک نگر ناله و فغان مرا
آتش از تو توفزن سینه سوزان مرا — پنجه آور و بخراش تو پستان مرا

شیر اگر نیست مرا شیره جان میدهمت
ز سرشک مژگان آب روان میدهمت

هوسم بود که تو لب بسخن بگشائی — هر زمان عقده غم از دل من بگشائی
غنچه لب بتکلم بچمن بگشائی — نیز راحت بنمائی و دهن بگشائی

تو گشائی لب و من سیر کنم غبغب تو
تو سخن گوئی و من بوسه زنم بر لب تو

[illegible]

[illegible]
و له

پست اندر نظرم قد صنوبر آمد
که بپایم قد سرو علی اکبر آمد

وه چه کبر قدش افکنده ز پا طوبی را — نور بخشنده رخش مهر جهان آرا را
گیسویش کرده سیه پوش شب یلدا را — کرده مجنون ز غم فرقت خود لیلا را

ذکر یاقوت لبش قوت دل و جان حسین
گرد خط گرد رخش سبزه ریحان حسین

هر که یاد از مه رخسار پیمبر میکرد — از فروغ رخ او دیده منور میکرد
زلف بر عارض او عود بمجمر میکرد — لب لعلش بسخن قصه کوثر میکرد

هر زمانیکه حسین جانب او کرد نگاه
گفت لاحول ولا قوة الا بالله

دید شهزاده چو بی یاری شاهنشه دین — پی تعظیم پدر خم شد و بوسید زمین
گفت ایداده شرف فرش تو بر عرش برین — خادم بارگه خاص تو جبریل امین

من که در سایه ات ای مهر شعاع آمده ام
روز آخر شده از بهر وداع آمده ام

[illegible]
خاطر از آرزوی [illegible]
دل خود [illegible]
عوض خلعت شادی [illegible]

و له

ای قدت سرو خرامان و رخت ماه تمام
مهر بنموده فروغ از مه رخسار تو وام
پیش روی تو ای سرو خرامان بخرام
او بره پیش و میگفت حسین در هر گام
حیف از این سرو خرامان که ز پا می افتد
آه کاین مرغ خوش الحان ز نوا می افتد

و له

[illegible]
و له



در بیان شهادت حضرت عباس علیه السلام

جو دیا داغ علی اکبر و قاسم داغ عبست
که نه تا عرصه محشر رود از یاد حسین

زینت نوک سنان شد سر داماد حسین
زهره بر زد کف افسوس چو در پیش عروس

داغی آمد روی داغ دل ناشاد حسین
شد کفن بر تن قاسم چو قبای شادی

گر که داغ علی اکبر رود از یاد حسین
رود از خاطر او داغ غم قاسم او

خم شد از بار الم قامت شمشاد حسین
تا که افتاد بخون نوگل بستان حسین

زبان حال امام تشنه کام بربالین حضرت قاسم

چرا بسنگری دیده پر آب مرا
دمی نشد چو هزاران بصد نوا بودی
مرا بس است بدل داغ مردن اکبر
تو تشنه جان بسپردی و آتش غم تو
تن تو زیر سم اسب نرم گشت و غمت
کنون بیاری تو زیر سم نظر بگشا

نظاره می نکنی در دیحساب مرا
چو شد که می ندهی ایزمان جواب مرا
زیاد از این تو مسوزان دل کباب مرا
حرام کرده در ایام خورد و خواب مرا
رساند بر فلک آه دل خراب مرا
ببین بخیل عدو اینک انقلاب مرا

دلم در آتش وجودی از آنچه شم که فلک
رسانده است لب بام آفتاب مرا

شهادت حضرت قاسم

شد چو آغشته بخون پیکر داماد حسین
تیشه ظلم جوان سرو قد از پا فکند

برشد از بام فلک ناله و فریاد حسین
کند کردار ستم خانه و بنیاد حسین

نیندیشم ز هول محشر و روز جزا جودی
که باشد مهر اولاد پیمبر عذر خواه من

مشاهده امام علیه السلام حضرت عباس را

دید در خون تا شه دین پیکر عباس را
خون بجای اشک جاری گشت از چشم حسین
شد فرات از دیده اش تا بر لب شط فرات
تشنه کامیهای اطفال حرم رفتش ز یاد
بیرقش را واژگون چون دید بازو زتن جدا
قامتش آمد کمان از بار غم چون نوک تیر
آفتاب برج دین اندر میان غم فتاد
آه و واویلا که هر عضوی ز عضوش شد جدا
نی عجب جودی اگر از عیش دوران دیده بست
جود یا گر فخر بر عالم نمائی می سزد

زد بسر بنهاد بر زانو سر عباس را
غرق در خون دید چون روی مه عباس را
دید آن خشکیده لب چشم تر عباس را
دید چون خشکیده آن شه حنجر عباس را
گفت قسمت شد اسیری خواهر عباس را
موج خون بنمود چشم انور عباس را
تا فلک بنمود پنهان اختر عباس را
خواست در بر گیرد آن شه پیکر عباس را
میل عیاشی نباشد چاکر عباس را
فخر چون بنود بعالم چاکر عباس را

بسوی شام روان خواهر افگار حسین

ز من اینک که دهد مژده بمرغان چمن
پسر شیر خدا را که دهد عرضه که باز
گوهر بحر شرف را بگوی ای بابا مراد
آخر ای دادرس خلق بفریادم رس
پای بگذار دمی بر سرم ای عیسی دم

که بر دون مرغ دگر از قفسی افتاده است
چاکرت زیر سم هر فرسی افتاده است
که بگرداب بلا بازخسی افتاده است
که به دل شده دادرسی افتاده است
کار بسر باز رهت با نفسی افتاده است

دل جودی و امید کرم شاه شهید
چشم امید هر کس بکسی افتاده است

مکالمه امام علیه السلام با علیا جناب زینب خاتون

در شب قتل چو بی تابی طفلان را دید
گفت ایخواهر غمدیده بیا و ز من
خالی از اشک کن این دیده چون دریا را
مگرت نیست بخاطر که چو حق ز ولمن
عهد با حق چو ببستیم تو با ما بودی

زینب غمزده را شاه شهیدان طلبید
یکزمانی بنشین خواهر من در بر من
تا بگویم بتو من واقعه فردا را
زد و نداگفت ز نان راکه فدا گفتی من
خود ز روز ازل اندر سر سودا بودی

مرثیه

پس باید غم و ناله گردون شود امشب
گردون عجبی نیست که وارون شود امشب
لرزد فلک از ماتم و گرید ملک از غم
در حیرتم اوضاع فلک چون شود امشب

سر اطفال تو از تن چه نمایند جدا
اندر آندم که مرا نگری آغشته بخون
سینه من شکند چون ز جفا شمر لعین
غرض اینست که فردا چو در این دشت بلا
جمع در دور خود اطفال پریشانم کن
که پس از من بیسی در دگر فتار شوی

در اشک تو مباد اشود از دیده رها
نخراشی رخ و از خیمه نیائی بیرون
نکنی ناله و افغان ز دل زار حزین
بستان شد سر نهاده و دو خورشید لقا
گریه بر حال خود ایخواهر نالانم کن
سر برهنه بسر کوچه و بازار شوی

جودی این گونه کند شرح گر این ماتم را
سوزد از آتش غم جان همه عالم را

مرثیه

آتشی کافتد بعالم شور محشر امشب است
آتشی کز ماتم سلطان دین اندر جهان
آتشی کز بهر قتل یکتن اندر دشت کین
آتشی کز خشم زینب خون دل گردد روان

جای اشک از چشم گردون ریزد اختر امشب است
خم شود از بار غم پشت پیمبر امشب است
لشکری گیرند در کف تیغ و خنجر امشب است
تا سحرگه در وداع شش برادر امشب است

قدسیان ماندند از تسبیح اندر آسمان
اشک چندان ریخت از هر دیده هنگام وداع
شور محشر شد بپا چون در وداع آخرین
پیرهن از بهر اذن از پنجه غم چاک زد
روز عالم شب شد آنساعت که اندر کف علم
آه از آن ساعت که با ضعف و صد افغان زباب
طایر هر روح در پرواز شد پروانه دار
از هیاهوی خسان و از فغان بیکسان

از زمین کربلا بس بانگ واویلا رسید
کز سرشک چشم هر یک سیل بر دریا رسید
در بسیط پیمبر دختر زهرا رسید
اکبر گلگون قبا چون در بر لیلا رسید
نزد کلثوم حزین عباس مه سیما رسید
خدمت سلطان مظلومان در آن صحرا رسید
اندر آن دشت بلا چون شمر بی پروا رسید
خلق دنیا را گمان کز محشر کبری رسید

جودی بیچاره را بر جان غم پرور نشست
آن شهید از ماه آن تیرکه بر اعضا رسید

اذن میدان خواستن حبیب ابن مظاهر

شه بنشنو اگر گردون خدمت از کیست
بکجا شدند جد و پدر بزرگوارت

سر و جان من فدای دل زار غم نصیبت
که نظر کنند و بینند بکربلا غریبت

مکالمه علیا جناب زینب خاتون با امام علیه السلام

[illegible]
بیکسی ... در این دشت بیابان رفتی
از چه ... خود و ایشاه مرا بنمودی
ماتم و ربح و الم ای شه شتابان رفتی
چه بود ار سرت افتاد شها کاکلی
زینب غمزده را بر کف عدوان رفتی
روز در دیده من تیره تر از شب کردی
تا چرا از نظرم ای شه خوبان رفتی

اذن جهاد طلبیدن سید سجاد از پدر بزرگوار و مانع شدن آنحضرت

اگر به نخل امامت تو پس از من ثمری
نگذار از رفتن میدان توا یا ذرّه یتیم
داغ مرگ علی اکبر کمرم بشکست
راز خود گویمت امروز که فردا این قوم
نه همین عزم تو یا راست چهل منزل را
بره شام بود نان تو از خون جگر
تماشای تو و زینب و کلثوم در باب
اندر آن روز که سازند ترا وارد شام
خلق بنشسته سر کرسی زر نزد یزید

نیست در بحر ولایت چو تو یکتا گهری
کز پس از من به یتیمان تو بجای پدری
طاقتم نیست دگر ماتم چون تو پسری
نگذارند نمائی تو بگورم گذری
تا چهل سال دگر تیر بلا را سپری
نیست از آب روان بهر تو جز چشم تری
مردم کوفه در آیند بهر بام و دری
سنگ بر فرق تو ریزند بهر رهگذری
تو بپا تا تو کی افتد او را نظری

نه همین یک دل چو دل عالم خونست
زاین چنین گونه وداع پسری با پدری

[illegible]

وداع امام با بیکسان ... و رفتن بمیدان

[illegible]

هوس همرهی من اگرت هست بدل
بروا امروز که فردا به سر کشته من
بروا امروز که فردا تو چهل منزل راه
بروا امروز که فردا تو به هنگامه شام

باش آسوده که با من همه جا می آئی
دست بسته سر عریان ز قفا می آئی
با سر من بسوی شام بلا می آئی
سر بازار کوس و کرنا می آئی

جود یا گر نه مدد بر تو ز روح القدس است
دم بدم بر تو ... از چه نوا می آئی

ده تیر کاری از شست حرمله ملعون

از شست حرمله ده تیر بیداد از کمان در شد
ز تیر اول آن کینه جو در دشت کین اوّل
ز شستش تیر دوم چون رها شد مشک خالی شد
ز تیر چهارمین شد غرق خون پیشانی اکبر
بچسبانید عبدالله را در سینه عشق
حسین را شد ز تیر هفتمین مجروح پیشانی

کز هر تیر بیدادش کمان چرخ چنبر شد
ز جان بگذشت جعفر خسرو دین بی برادر شد
نشان تیر سوم چشم عباس دلاور شد
نشان ناوک پنجم گلوی خشک اصغر شد
چو پیکان ششم از شست آن بیدادگر در شد
ز خون رنگین محل سجده معبود داور شد

[illegible]

زبان حال امام علیه السلام از قتلگاه با علی اصغر

ای ستمگر قوم دون من کاین چنین امروز خوارم
گر نه آگاهید از قدرم کنون دانید قدری
خادم راه حق و مخدوم خاص جبرئیلم
گر که امروز از برای دوست سر دادم بدشمن
هست تقصیرم چه و جرمم چه باشد گر ز کین
گر بدین مصطفی اقرار دارید او است جدم
اکرم انصیف از پیمبر نیست ای بی شرم امت
اینچه ظلم است و چه بی رحمیست ای بی رحم مردم
گشته گر جا بر شما تنگ ای گروه از بود من
ره دهید ایقوم تا رود ر فرنگستان نمایم
پایمال از جفا زین بیش ننمائید دیگر
مرگ عباس جوان ایکوفیان بشکست پشتم
روشنائی رفته از چشم برون از مرگ اکبر
جود یادم درکش از این شرح غم گر نالد تو

نوگل گلزار پیغمبر عزیز کردگارم
کافرینش را سبب ایجاد را خود افتخارم
زیب دوش احمد و عرش برین را گوشوارم
نیست غم ز آنکه خود فرزند از قسیم نور نارم
این چنین نبوده اید اندر نظر ایقوم خارم
گر محب مرتضائید او بود باب کبارم
یا نه من امروز مهمان شما در این دیارم
کاین زمان از تشنگی جان میدهند اطفال زارم
واگذارید این زمان ایقوم دون بهر دارم
خود باین حال حزین با اهل بیت دلفگارم
کز فراق همرهان از دست بیرون رفته کارم
داغ داماد قاسم برده از کف اختیارم
رحمی آخر بر من و این دیده های اشکبارم
رفت از سر هوش و از دل شد برون صبر و قرارم

زبان حال علیا مکرمه زینب خاتون

ایشه خوبان مه سپهر امامت
با تو اگر آمدم بروضهٔ رضوان
از تو بریدم طمع دمیکه فکندی
باش که دیدار آخرین تو بینم
یکدل خونین و باراین همه ماتم
پیرهنی کرده ٔ ببر که مرا گفت
آه که چون پیکرت بخون فتد از زند
داغ تو و بار هجر و درد اسیری

جانب میدان روی برو بسلامت
بی تو سوی شام میروم بغرابت
بر لب شط فرات بار اقامت
وعده دیدار چون دهی بقیامت
گر نه تحمل کند نه جای ملامت
فاطمه کاین جامه مرگ راست علامت
از غمت این پیرهن برون ز قامت
چون بره افتست نیست ندامت

جودی از این نظم شور حشر بپا خاست
چند نشینی بانتظار قیامت

مکالمهٔ امام علیه السلام با خواهر

ایخواهر مستمند حیران
بازا که دل از غمت غمین است

ای زینب زار مو پریشان
هنگام وداع آخرین است

ز فلک کرد قدش خم زغم داد شکست
گرچه بر سینه او تیر جفا راه شکست
کمرش را غم مرگ علی اکبر بشکست
اندر این دشت بلا قامت چون سرو شکست
زخم کاری گلوی علی اصغر بشکست
قد او خم شده از نیزه و تیر و شمشیر
پشت او را الم مرگ برادر بشکست

مگذار که چون اسیر کشمیر	بر گردن او نهند زنجیر
مگذار رود بچشم خون بار	با پای برهنه بر سر خار
این فاطمه که نو عروس است	در حجله بصد غم و فسوس است
مگذار ز راه بی تیمه ی	او را ببرند بر کنیزی
لیلای حزین داغ دیده	کز بار الم قدش خمیده
مگذار رسان به پیش محمل	آر دسر اکبرش مقابل
این قصه که بست زار و دلریش	زنهار جدا مکن تو از خویش
چون مهر نبست پای بستش	مگذار که بشکنند دستش

القصه در این سفر بهر غم
کن شکر و بصبر باش همدم

وصف حمله یادگار حیدر کرار با لشکر کفار

این شهنشاه که تیغش صف لشکر بشکست	از یکی حمله صف ماهمه یکسر بشکست
این غضنفر که چو برگرفت بکف تیغ دو سر	سپه ماهمه چون حیدر صفدر بشکست

دل از فسرده و آزرده او را الیوم
هم زبان بادو بسیار بخون خواره ...
جور دیدم ...
در طول ... بیت چشمه ...

وقت سکالمات سپاه کوفه ... امام و موقع افتادن ...

یکی گفتا برم انگشت او از بهر انگشتر	یکی گفتا نمایم قطع دستش بهر بند زر
یکی گفتا کشم از خیمه طفلان حزینش را	یکی گفتا کشم از بستر تب عابد بیش را
یکی گفتا نشان تیر سازم قد دلجویش	یکی گفتا که بشکافم ز نوک تیر پهلویش
یکی گفتا که هست این در شجاعت ثانی حیدر	یکی گفتا که کارش رفته از مرگ علی اکبر
یکی گفتا نباشد آسمان را تاب شمشیرش	یکی گفتا غم عباس نموده زمین گیرش
یکی گفتا کنم نرم استخوانش از سم مرکب	یکی گفتا بلی در پیش چشم خواهرش زینب
یکی گفتا علی کوتا کشد در قبله پایش را	یکی گفتا کجا زهرا که بندد چشمهایش را

رقم کر بعد از این خواهی حسین زود شرح این غم را
بسوزی جودیا در آتش غم جان عالم را

در بیان آمدن نصرانی بجهة قتل آنحضرت

خنجر بران بکف با صد شتاب	کرد نصرانی چو قصد آن جناب
دید نوحی غرق طوفان بلا	دید ایوبی بزخم بی حساب

از سر این بی کس ... گذشت
چون نقل او ...
جودیا خاموش ...

گفتگوی نصرانی با امام

فغان که حسرت آب روان بدل بردم

اگرچه سوخت دل من بحال تشنه لبم

چه کرده که چنین پیکر تو صد چاکست
چه کرده که بقتلت تمام این لشکر
چه کرده که چنین دستگیر غم شده
چه کرده که چنین سوختند جانت را
چه کرده که ندیدند حال زارت را

بوقت مرگ سرت روی خاک و خاشاکست
یکی گرفته بکف تیغ و آن یکی خنجر
ز داغ کیست که همچون هلال خم شده
به پیش چشم تو کشتند نوجوانت را
بروی دست تو کشتند شیرخوارت را

چه کرده که نداوند گوش بر سخنت
چه کرده که بتازند اسب بر بدنت

برگشتن سنان از قتلگاه و گفتگو نمودن با ابن سعد ملعون

زمن تو حال شه عالمین چه میپرسی
تنش چه خانهٔ زنبور از نشانهٔ تیر
کشد چه یک نفسی آن ذبیح بیچاره
زبسکه خون شده جاری ز آن تن صد چاک

گذشت کار حسین از حسین چه میپرسی
سرش شکافته ده جا ز ضربت شمشیر
جهد ز هر بن مو خون بسان فواره
نهاده است سر خود بضعف بر سر خاک

بس جراحت بتن از خنجر کاری دارم
دل و جان ز آتش غم خسته و رنجور شده
روز روشن شده اندر نظرم تیره چو شام
غم جان دادن عباس جوان پیرم کرد
کوکب عمر مرا آمده هنگام زوال
ای ستمگر سپه کوفه و ای لشکر شام
با شما فرقه فارغ ز خدا و ز رسول
من نگویم که نتازید ز کین بر سر من
گر بگویم سخن آب جوابم ندهید
لیک تا زنده‌ام از سم مرکب نکنید
تا نسازید ز خنجر تنم آغشته بخون

نه بدل تاب و نه طاقت بسواری دارم
تنم از تیر جفا خانهٔ زنبور شده
نیزهٔ جور سنان کار مرا کرده تمام
مردن اکبر ناکام زمین گیرم کرد
بعد از اینم نه دگر خواهش ملکست و نه مال
حال گر جور شما زندگیم گشته حرام
التماسی است مرا گر نمائید قبول
یا نسازید جدا از سر من پیکر من
گر بمیرم ز عطش قطره آبم ندهید
از جفا رو بسوی خیمهٔ زینب نکنید
زینبم را کسی از خیمه نیارد بیرون

جود یادرعجبم زانکه تو این شرح الم
زنده ماندی و نمودی تو این گونه رقم

آمدن عبدالله بقتلگاه و مکالمه امام علیه السلام با ام

در جواب آن امام دین پناه
گفت ای از روشن روز تو ...

بیا برای جد امین بحال المصطفی من
جدا مکن سر این طفل در برابر من
اگر که نگذری از قتل او برای خدا
زتیغ کینه جدا کن تو اول این سر من
مزن طپانچه برخسار او که در عوضش
هزار خنجر کاری بزن به پیکر من

آمدم ای خسرو گردون اساس — تا نمایم در برت شرح التماس
کامده‌ام آخر مگر بهر ثواب — شاه دین را او دهد یک قطره آب
آمدم تا نزد او زاری کنم — زاشک خونین چهره گلناری کنم
تا کند چاره غم افزون من — جای خون تو بریزد خون من
زانکه بر جسم تو این قوم شریر — بس نشسته تیر بر بالای تیر
جان تو از جسم و جسم از جان جداست — کشته‌ای انگشتن دوباره کی رواست
نیم جانی هم بری گر زین بلا — داغ اکبر زنده نگذارد ترا
شاهزاده با هزار افسوس و آه — گرم شیون بود در آغوش شاه
ناگهان سنگین دلی از راه کین — تیغی افکند از قفا بر شاه دین
دید چون آن طفل آن جور و ستم — دست پیش آورد و شد دستش قلم
پس بزاری آن صغیر بی گناه — او فتاد از ضعف در دامان شاه
آه از آن ساعت که آن بیدادگر — بهر قتلش تیغ بگرفت از کمر
جسم زارش را فکند اندر زمین — سر بریدش پیش چشم شاه دین
شاه میدیدش بچشم پر بکا — او بزیر تیغ میزد دست و پا

مکن خیال که بر دستش کنار نهر فرات — کز تر کند زکی قطره آب حنجر او
مکن خیال که بر دار میان معرکه‌اش — کز تیر کین نکند جا بجسم اطهر او
مکن خیال که میخواست از جهان — غبار غم نزداید ز روی انور او
فغان و آه که گرفت پیش از دو کلام — بلند کرد و نجاک او فکند پیکر او
بزیر تیغ چو آن طفل دست و پا میزد — بدی نگاه پدر سوی نعش اطهر او
بسوز جودی از این غم بپیش چشم پدر — کشید خنجر و کرد از بدن جدا سر او

در شهادت شاهزاده عبدالله

نکرد رحم بر آن طفل و دیدهای ترش — برون کشید بخواری ز دامن پدرش
امان نداد که آید ز مهر مادر او — نظر کند دم مردن بروی چون قمرش
امان نداد که هنگام سر بریدن او — بحلق خشک وی آبی رسد ز چشم ترش
امان نداد که باشد بوقت جان دادن — کشد ز راه وفا همچو جان دمی ببرش
کشید خنجر و چون گوسفند قربانی — جدا نمود بپیش پدر سر پسرش

آمدن شمر ملعون بقتلگاه و گفتگوی با معشوق حقیقی الهی

بود ز داغ علی اکبر آه سوزانت
ویا ز مرگ جوانان چنین فغان داری
غم اسیری طفلان و خواهران داری
ولی دلت ز کدامین الم پر از خون است
اگرچه در دولت از غمش بر دوست
در این بزرگ فغان چیخ وار و فی
بگفت ای شمی یار و ... پا جوانی
که چون اطلس ... رفت غم ذی الحجه
بدر در زخم ... و آن بوقت جان دادن

ویا ز مرگ علی اصغر است افغانت
بگفت خسرو دین حال من چه میپرسی
بحال مردم احوال من چه میپرسی
ز داغهای درونم تراکجا خبر است
هزار داغ مرا روی داغ بر جگر است



مکالمه ... با حضرت زینب

بکهنه پیرهنی کرد او قناعت آه
ببوی پیرهنی قانعم زیوسف خویش
طمع بریدم از او آن زمان من ناکام
مراست آرزوی گفتگوی او اما

که بعد مرگ برون ناورند از بدنش
ولی زیوسفم اینک بجانه پیرهنش
که دوخت سوزن پیکان بهم لب و دهنش
زنوک نی شنوم بعد از این مگر سخنش

اگر بتربت جودی گذر کنی روزی
عجب مدار اگر ناله آید از کفنش

مکالمه علیا جناب زینب خاتون سلام الله علیها با پسر سعد علیه اللعنة والعذاب و شکایت از کردار آن حرامزاده

ای آنکه تیره از ستمت عرش داور است
تو بیکسی نظاره که صد پاره میکنند
این پاره پاره تن که بزندش سر از بدن
این کشته نشان که درید ند پهلوش

تو بر فراز زین و حسین زیر خنجر است
این پیکری که زینت دوش پیمبر است
قلب بتول و جان نبی روح حیدر است
طوبی خم از غمش لب حوض کوثر است

زبان حال جناب زینب خاتون با امام تشنه کام علیه السلام در قتلگاه

گرچه کارم شد تمام از نیزه و تیر و سنان
[illegible]
باشد اندر وقت مردن در بغل عبد الله‌م
چو دیا نموده گردون بی‌عدد کارم هنوز

گفتگوی علیا جناب زینب خاتون سلام الله علیها با شمر ملعون

شوند صورت تصویر قدسیان در عرش
قدت خمیده و آیت علم کشیده مگر
فتادهٔ و ترا تاب استقامت نیست
ز تیر حلق علی اصغر ست میدانم
چسان ز نند الم میتوان ربابی

بدین صفت نظر آرند گر بتصویرت
نموده ماتم عباس نوجوان پیرت
نموده مردن اکبر مگر زمین گیرت
بزیر تیغ جفا گریه گلو گیر ست
که یاد گیسوی اکبر نموده زنجیرت

چسان حصار وجودت خراب شد جودی
که مشکل است بمعمار شهر تعمیرت

مکالمه جناب زینب خاتون با امام در میان قتلگاه

خواهرا حالم چه میپرسی بغم یارم هنوز
سر بیکبارم نمیبرند تا فارغ شوم
خود بزیر خنجر قاتل ولی در زیر تیغ
پیکرم صد چاک لیک از تیر حلق صغرم

زیر تیغ شمر کافر اندر آزارم هنوز
از خدنگ جانستان در ناله زارم هنوز
هست سوی نعش اکبر چشم خونبارم هنوز
ناوک غم میخراشد جان افکارم هنوز

تا زخم او بسوزن مژگان رفو کنم
بگذار تا که خیر فسار اجر کنم

جودی چو نیست تاب شنیدن دگر بس
بهتر که این مکالمه را مختصر کنم

مکالمه امام علیه السلام با علیا جناب زینب خاتون سلام الله علیها

خواهر برو که کار حسینت تمام شد
خواهر برو که طایر روحم زبر شده
خواهر برو مدار دگر انتظار من
خواهر برو که دیده ام از خون دل تر است
خواهر برو که زندگی من حرام شد
خواهر برو میاش نمک بر جراحتم
خواهر برو که سد شده راه فغان من
رو در حرم که خنگری ای بی‌قرینه ام

خواهر برو که صبح امید تو شام شد
بس نوک نیزه بر جگرم کارگر شده
خواهر برو که نوک سنان ساخت کار من
چشمم بزیر تیغ سوی نعش اکبر است
دیگر نجبه آمدن من تمام شد
خواهر برو که شمر نماید شما تتم
بر کام خشک دوخته پیکان زبان من
از ضرب چکمه شمر شکسته است سینه ام

[illegible]

مکرر اینجا بنام دوست خود گشتم بجان [illegible]

[illegible]

مراست یک سخن ایکوفیان سنگین دل
بکافتید سرم را و من نمیگویم
سرم بروی تراب و نگویم انکه چرا
ز داغ اکبر اگر سوختم نمیگویم
اگرچه از اثر آفتاب جانم سوخت
ولی درآیندم آخر ز تشنگی مردم

اگر ز راه ترحم مرا جواب دهید
کرم ز همی بحسین از ره ثواب دهید
مکان تراب بفرزند بوتراب دهید
کنی روایت مرا پیش ازاین عذاب دهید
نگویم انکه نجاتم از آفتاب دهید
مرا برای خدا یک دو جرعه آب دهید

جزای جودی ازاین غم بدهند توان داد
ازاین عمل صله‌اش در صف حساب دهید

زبان حال امام علیه السلام با سپاه کوفه و شام لعنة الله

میکشید ای ظالمان بی جرم و تقصیرم چرا
کز لب آب روان لب تشنه زارم میکشید
میکشید از تشنگی مانند تصویرم چرا
ظالمان آخر نمی پرسید تقصیرم چرا

[illegible]

محشری دید در آن دشت پدیدار شده
بانگ کوس است که بر گنبد دوار شده
روز در چشم دو عالم چو شب تار شده
دامن دشت ز خون یکسره گلنار شده

پسر فاطمه از اسب نگون گردیده
پای تا سر قد او غرقه بخون گردیده

برق تیغ است که از برق یمان میگذرد
ضرب سنگ است که از خود و دهان میگذرد
نوک رمح است که از جوشن جان میگذرد
سر تیر است که از سینه روان میگذرد

گرد غم بر رخ اہل حرمین بنشسته
شمر بر سینه مجروح حسین بنشسته

زد به سر دست غم و جانب صحرا بدوید
گفت ای حق نبی داده بانعام یزید
با دو صد ناله بنزد عمر سعد رسید
این حسین است که سازند بصد گونه شهید

تو همی کوس و دف و نای و طرب ساز کنی
کج گذاری کله و گوش به آواز کنی

وله

این حسین است که قنداقه او جبریل
برد بر عرش بفرمان خداوند جلیل

وله

[illegible]

مکالمه امام علیه السلام با شمر علیه اللعنة والعذاب

زیر تیغ شمر تشنه کام گفت بشمر
گر بخنجرت ببری دوانی ز حنجر من
چگونه تیغ شود کارگر بحلقوم من
کر داده است بر او بوسه جد اطهر من
کنون که نگذری از قتل من تو ای ظالم

سر او که بر سر نیزه و گاهی بتنور
کز تن پاک حسین نم شد از تیغ ستم
آه از آن حال بر خواجه لولاک رسا
آه از آه دل زار بر افلاک رسا
اشک از دیده و فریاد زن بر افلاک رسا
جودی از تیغ غم خامه جان چاک رسا

گفت با او که مرا عمر بآخر برسید	دگر از زندگی من بنما قطع امید

رو سوی خیمه که هنگام گرفتاری تست
آخر عمر من و اول بی یاری تست

وله

رو سوی خیمه پرستاری طفلانم کن	جمع در دور خود اطفال پریشانم کن
ناله بر درد دل عابد بیمارم کن	گریه بر حال خود ای خواهر گریانم کن

که پس از من به بسی درد گرفتاری تو
سر برهنه بسر کوچه و بازاری تو

وله

پس بناچار سوی خیمه روانشد زینب	بفغان آمد و نومید ز جان شد زینب
دید چون شام سیه روز جهان شد زینب	بار دیگر سوی میدان نگران شد زینب

دید جن و ملک و ارض و سما میگرید
بسر نی سر شاه شهدا میگرید

وله

[illegible]

ایضا مکالمه امام با شمر ملعون

[illegible]

قاتلا اینکه ترا قصد سر و جان منست	تیغ در دست تو ولیک بفرمان منست
اینکه از روز ازل چاک بود سینه صبح	ز غم سوز دل و چاک گریبان منست
اینکه تا شام ابد تار بود گیسوی شام	ز سیه روزی اطفال پریشان منست
اینکه افتاده چنین چین بجبین دریا	از برای لب خشک و دل عطشان منست
تو چو نمرود که از بهر من آتش سوزی	خود خلیلم من و اندیشت گلستان منست
به و مهر و سپهر و ملک و لوح و قلم	فخر جبریل از آنست که دربان منست
نوک هر نیزه که بر پهلوی زارم جا کرد	قوت قلب من و قوت دل و جان منست
هر سر تیر که از جوشن جان میگذرد	قاصد تیر بری از بر جانان منست
روز وصل آمده ز آن عهد که بستم زالست	نظر دوست کنون جانب پیمان منست
ضربت چکمه بدین سینه مجروح ز تیر	اندرین واقعه دردیست که درمان منست

جودیا گر تسخن دعوی اعجاز کنی
هر یکی فرد در اینواقعه برهان منست

وله

بکار خویش باش ای شمر مشغول	که دل بر زندگی دیگر ندارم

بغیر از دیدن خواهر ندارم
جز از روح القدس یاور ندارم

مناجات نمودن آن امام عالم در موقع شهادت با حضرت پروردگار

[illegible]

ترا خاطر خوش و دلشاد و خندان
حسین من بزیر تیغ جلاد
حسین من نشان تیر عدوان
ترا جان خرم و دل آرمیده
حسین را از سنان پهلو دریده
ترا در بر غلامان تتاری
حسین اندر فغان با زخم کاری

بهر قربان شدن کوی تو اندر ره آست
تا ز پیکان بلا چاک نمایند گلویش
تا جدا بار دگر میشدی از ضربت شمشیر
ساربان تا که جدا از طمع بند نمودی
سنگباران ننمایند سر مرا بسر نی
تا سر مرا بنهادی سر خاکستر مطبخ
تا ز کوفه بسوی شام برندش با سیری
شامیان تا ننمایند طمع بهر کنیزی

داشتم کاش درایندشت بلا اکبر دیگر
اید ریغا که مرا نیست علی اصغر دیگر
کاش میبود درانگشت من انگشتر دیگر
کاش دست دگرم بودی و بندزر دیگر
کاش چون کوفه و چون شام بدی کشور دیگر
کاش چون خولی بیرحم بدی کافر دیگر
همچو زینب بدی ای کاش مرا خواهر دیگر
کاش میبود یکی فاطمه ام دختر دیگر

شرح سازند مگر شمهٔ از دفتر جودی
که بهر گوشه ز نوگشته بپا محشر دیگر

مکالمه علیا جناب خورشید نقاب حضرت زینب خاتون سلام الله علیها با ابن سعد علیه اللعنة والعذاب

تو اندر زیر چتر زر نشسته	حسین را بر جگر خنجر نشسته

خواهر برو که تیر و سنان کرد کار من
خواهر برو که حالت جانداد نم رسید
خواهر برو بخیمه که بهر عیادتم
خواهر برو بخیمه که با خیل اولیاء
خواهر بخیمه رو که پی چشم بستنم
خواهر برو که نالهام از زخم بیر نیست
این غیرتم کشد که بگویند کوفیان

کامم دگر ز فیض شهادت برآمده
زین تیر و نیزهها که براین پیکر آمده
قد خمیده حضرت پیغمبر آمده
بابم علی بتعزیه اکبر آمده
زهرا گشوده مو و بچشم تر آمده
یاد دم ز تیر حلق علی اصغر آمده
زینب تفنگکه سر بی معجر آمده

گردند منشیان بسی این شرح غم رقم
جودی چه شد که نام تو سر دفتر آمده

نوحه سرائی مصنف در ماتم حضرت سید الشهداء علیه السلام

دل را بگونه که اندر غم و رنج و محن است	کفن آور که دم رفتن جان از بدن است
آب کوثر نه گمانم که فرو بنشاند	این شراری که در آتشکدهٔ جان منست

در همین مقام فرماید

نمیگویم که در این ماتم عظمی خدا گرید
ولی گویم که اندر هر عزا صاحب عزا گرید
شد از دار فنا لرزش در ملک بقا شاهی
که خضر از ماتمش اندر لب آب بقا گرید

بود آنسر که در آغوش پیمبر بنمود
آه کز تیغ جفا بر لب شط گشت جدا
ای دریغا دل غمدیده لیلای حزین
آه و صد آه که از بهر کف آب آمد

ز غیرت نوک سنان خولی کافر آخر
دست از پیکر عباس دلاور آخر
گشت خون از غم مرگ علی اکبر آخر
تیر کین بر گلوی نازک اصغر آخر

جو دیا لب ز سخن بند که آه دل تو
گرد آئینه خورشید کند آخر

ذکر شمه از وقایع روز غم افزون عاشورا

نمیگویم چه با شاه دین در زیر خنجر شد
نمیگویم چسان تاراج شد از کین لباس او
نمیگویم چسان شد پیکرش نرم از سم مرکب
نمیگویم چسان کشتند سقای تیمار زا
نمیگویم چسان ز دو دست و پا اندر دم مردن
نمیگویم چسان در خیمه که افروختند آتش

همیگویم بده ضربت جدا راسش ز پیکر شد
همیگویم که عریان روی خاک آن جسم انور شد
همیگویم تن زارش بخاک تیره همسر شد
همیگویم جدا بازوی عباس دلاور شد
همیگویم نشان تیر حلق خشک اصغر شد
همیگویم که دامان سکینه پر ز اخگر شد

شکست از ضرب چکمه سینه شاهی که از غش
ز چوب خیزران آزرده شد لعلی که تا محشر

بجنت سینه چاک از دیده خون خیر النسا گرید
دل خارا شود خون گوهر افزون بها گرید

ز تیغ ساربان دستی جدا از تن شد گر او
دل جودی جدا جانش جدا چشمش جدا گرید

شکایت از روزگار

فلک ز کینه‌ات این جور در جهان عجبست
ز سوز حلق شه تشنه لب لب دریا
ز زین فتادن سلطان دین بروی زمین
از آن سنان که رخسان پهلوی حسین بشکافت
ز جان گذشتن آن جان عالم امکان
ز نرم گشتن آن سینه زیر سم ستور
هزار قاتل و یک کشته این چه بر حسبیست
ز یاد در آمدن سرو قامت اکبر

حسین شهید و یزید از تو کامران عجبست
هنوز میرود آب روان روان عجبست
بجا زمین و بپا مانده آسمان عجبست
هنوز راست بود نی به نیستان عجبست
بود به پیکر عالم هنوز جان عجبست
نداده فارس گردون ز کف عنان عجبست
چنین ستم ز جفای تو آسمان عجبست
هنوز سرو بروید به بوستان عجبست

در آن زمان که ز بیم مخالفان ...
تن مطهر او ...
گرفت ز خاک ...
کنون که خون دل از دیده ام ...
از آنکه باب برادری ...
مرا برای رضای خدا بس برادر
زخون دیده نم زدم بر تنش مرهم
زنم بچهره اش آبی ز دیده پرنم
رسانم تو در این آفتاب اگر برش
کنم ز موی سر خویش سایبان برسرش
دمی اگر بگذارند کوفیان بنشش
کنم ز سوزن مژگان رفو بزخم تنش

ز بعد این همه خدمت گر آبرو دارم
که بار دیگرم از مهر غمگسار شوی

ز حضرت تو همین یک آرزو دارم
ز جای خیزی بر پشت من سوار شوی

ممن تو جودی از این بیش شرح این غم را
که سوخت آتش غم جان خلق عالم را

خطاب علیا مخدره جناب سکینه خاتون با ذوالجناح

خطاب من تو ای ذوالجناح بی راکب
چه رو بداده که کار تو ناله زاریست
چرا تمامی بال تو غرق خون گشته
خدنگ ظلم را بهمچنان نشان کرده
زبهر چیست که جاریست اشک گلنارت
اگر ز خون رخ تست از گلوی حسین
بدین صفت که ترا غرق خاک و خون بکرم
شهی که خاک رهش بود زیب عرش برین

بگو کجاست مرا سرور و ترا صاحب
چرا ز هر بن موی تو جوی خون جاریست
چرا ز پشت تو زین تو واژگون گشته
تنت بمثل عقاب از چه پر بر آورده
ز خون کیست که مالیده بر خسارت
رسد ز هر چه آنقدر از تو بوی حسین
یقین که چرخ ستم پیشه کرده بی پدرم
کدام گوشه میدان فکندیش بزمین

مرا ببر بیکسی بجو بر آن ... زینب
مرا بر بیکسی ... شده عجب
بیا ... دو دیده باز
مرا ببر ... بجو ... و دو ... زینب
ببین بس از ... شرح این غم را
بنقش ... این تمام عالم را
دمی ... تو جودی ...
بسوز ... تو جودی ...

... حضرت زینب خاتون علیها ... فضه ...

... نموده رسم ...
گر روی خود بیابان پناه دهی
پناه عالمیان ... ابر بامد و کاری
چو نیست توقع کرازه یاری
از آن نیست ...



بیا محافظت جسم چاک چاکش کن
بیا معالجه جان دردناکش کن
بیا که زیر سم اسب فرقه کافر
هزار پاره شود جسم نازک اکبر
بیا که روی سکینه چو مه شده نیلی
بروی نعش پدر بسکه خورده او سیلی
ز سوز آه تو جودی شرر بجان افتاد
... چشم مردمان افتاد

و قطع کردن انگشت
آمدن مجدل بن سلیم ملعون به بالین آن حضرت
بی غنیمت از آن انگشتر عرش
رسید عاقبت کار مجدل بن سلیم

هر آنچه گشت بر اطراف آن تن بی سر
وز آن شهید بخون غرقه از جفای خسان
که ای ستمگر بدین رو سیاه پلید
اگرچه نیست سرم بر تن و تنم ملبوس
بیا بیاد مرو دست خالی ای کافر
پس اوفتاد در آن حال چشم آن بدبین
کشید خنجر و انگشتش از جفا برید

غنیمتی دگر آنجا نیامدش بنظر
بآن ستمگر دون بود جای این سخنان
چو آمدی بامیدی ز ما مشو نومید
ولی نرفته ز درگاه ما کسی مأیوس
هنوز هست در انگشت من یک انگشتر
بخاتمیکه در انگشت داشت سرور دین
فکند غلغله بر ساکنان عرش مجید

برید چه آن شه ز ضرب خنجر
جواهر من ز سلیمان ربود انگشتر

آمدن حضرت زینب بقتلگاه

ایکه بخون غرقه شد ترا قد و قامت
خیز و بپا کن دوباره شور قیامت

آه از دمیکه با تره خونفشان رباب
من یک ضعیفم و در لشگری اسیر
عابد علیل و زینب اسیر و حسین شهید
گیرم که تاب آورم از جور این سپاه
چشمم تو است بار دگر تیغ بر سرم
ایم سر برهنه بهر جا رود سرت

گفت این حدیث و سوخت سفید و سیاه را
تاب آورم چسان ستم یک سپاه را
روی دگر کجاست من بی پناه را
در خون چسان نظاره کنم چون تو شاه را
کی میتوانم از تو بگیرم نگاه را
آسان نموده عشق توام رنج راه را

جودی بس این گنه تو گر بعد این عمل
برخود گمان بری بقیامت گناه را

مکالمه

مادر داغدیده جوان هجده ساله ناکام حضرت علی اکبر با جسد مطهر امام علیه السلام

گر شمه از دل ز داغت آه عالم سوز را
بر سر نعش توام بستند بر بازو طناب

تیره تر از شب کنم بر چشم عالم روز را
رشته اندر پا نشاید مرغ دست آموز را

ای دریغا که در این دشت بلا نگذارند | که سکینه کشد از سینه تو پیکان را
آه زارم اثری در دل این قوم نکرد | تیر بیمار کجا رخنه کند سندان را

جودی اینسان نتواند شدن از ناله خموش
مگر آندم که از این درد سپارد جان را

در همین مقام منظوم است

از تربت تو رو بسفر دارم ای پدر
پژمرده گشت تا گل روی تو من فغان
آه و فغان که رفتم و فرصت نداد شمر
اکنون که میبرند بشامم بهر زمان
کردی سفارشم ز سکینه غمین مباش
آب از برای او ست مرا از دو چشم تر

از خون دل دو دیده تر دارم ای پدر
شب تا سحر چو مرغ سحر دارم ای پدر
کاز آفتاب نعش تو بردارم ای پدر
جوری دگر ز قوم دگر دارم ای پدر
کا درا چو جان خویش ببر دارم ای پدر
نان بهر او ز لخت جگر دارم ای پدر

جودی که روز و شب بود اندر عزای تو
همواره خدمتش نظر دارم ای پدر

بابا بگر سوز دل و چشم پر آبم
بگذشته ز قتل تو زمانیکه ببستند
آن یک زندم کعب نی این سیلی بیداد
بابا ز تو هر لحظه مرا بود سؤالی
بردار سر از خاک که این قوم جفا جو
زین زخم که بر جسم تو بیرون ز حساب است
زافتادن سرو قد اکبر بروی خاک
زان تیر که جا کرده بحلق علی اصغر

از کوی تو عازم بسوی شام خرابم
این قوم جفا پیشه ز زنجیر و طنابم
فریاد که هر لحظه ز قومی بعذابم
از چیست که اکنون ندهی هیچ جوابم
بردند ز سر معجر و از چهره نقابم
در سوز من دلشده تا روز حسابم
یکباره ز دل رفته برون طاقت و تابم
در ناله چو لیلا و در افغان چو ربابم

این شط فرات است که چون دیده جودی
هر لحظه بموج آید و من تشنه آبم

مکالمه علیا جناب زینب خاتون با نعش مطهر امام علیه السلام

برادر از چه بخاک اوفتاده پیکر تو | سرت چه شد بفدای سر تو خواهر تو

من محزون که رخ از خون جگر تر دارم
لیک خواهم که تو ای سنگدل از بهر رسول
مطلب اوّلم اینست که چون از ره کین
نگذاری تن زارش ز زمین بردارم
مطلب دوّم این خسته نالان این است
جسم او نازک و خورشید چو رخ افروزد
مهلتی ده که من خسته چه رو در سفرم
مطلب سوّم من این بود ای شمر شریر
فرصتی ده که دمی بر سر این کشته خویش
ساعتی گریه بر این کشته بی یار کنیم
چون نشد از گریه و زاری دل اطفال آرام

خود سه مطلب تو ای شمر ستمگر دارم
زین سه مطلب بنمائی یکی این لحظه قبول
مانده بی غسل و کفن جسم حسینم بزمین
دهمش غسل و بخاکش ز وفا بسپارم
کافتابست بسی گرم و حسین عریان است
ز آفتاب این بدن غرقه بخون میسوزد
ز آفتاب این تن مجروح سوی سایه برم
گرچه امروز بدست تو شد ستیم اسیر
بگشائیم ز گریه گره از این دل ریش
دامن خویش ز خون ثمره گلنار کنیم
این تو این جمله اسیران بلا نیره شام

جو دیا آه که ننمود بهر گونه خطاب
نشنید او بجز از کعب نی از شمر جواب

مکالمه علیا مکرمه مادر علی اصغر با قاتل طفل شیر خوارش

شمر نگذاشت مرا بر سر نعشت ورنه
بهر اطفال تو از شمر و سنان جویم آب
خیمها سوخته طفلان بمیان سرگردان

گفتگو داشتمی من بجناب تو بسی
غرقه در بحر زند دست بهر خار و خسی
من سرگشته کنم رو به که کو دادرسی

جودی از دامن شاه شهدا دست مگیر
که بحسرت نرسد دست بدامان کسی

وداع علیا جناب خورشید نقاب حضرت زینب خاتون سلام الله علیها با جسد مطهر حضرت سید الشهداء

رفتیم و ماند داغ فراق تو بر دلم
دارد نشان داغ من خون حلق تو
از یاد حلق تشنه تو در لب فرات
پروانه وار سوخت دلم زاه شعله بار

دل داند و خدای از آنید رد مشکلم
روید ز بعد مرگ هر آن لاله از گلم
مار معین بکام بود ز هر قاتلم
تا شد سر بریده تو شمع محفلم

در این مقام منظوم است

مکالمه جناب زینب خاتون

ای آنکه سرت بنوک نیزه
جسمت بمیان خون طپانست
آنروز که نام اوست محشر
ایام وداع دوستانست
ای آنکه جدا دو دست از تن
از تیغ جفای ساربانست

شاها بفدای تو باد اهمه جانها
بهرت ز بس من جودی بگذشته ز افغان و [illegible]
بابا هم در [illegible] اطفال چون بلبل [illegible] سر [illegible] بر ما نها
بود [illegible] و [illegible] این نی همه سامانها
با جمع [illegible] ما [illegible] سامانها

ازخون دلم مردمک دیده بترگان	قصاب صفت پاره دل زد بقناره
کردی بیکی پیرهن کهنه قناعت	آن پیرهنت چون شد و آن جامه پاره
میخواست عدو تا شمر زخم تنت را	گاهی تتو میکرد نظر گه بستاره
برخواری ما بنگر و بر عزت اعداء	بیمار پیاده پسر سعد سواره

جودی بغم و رنج و الم سار همه عمر
با حکم قضا نیست کسی را ره چاره

زبان حال حضرت زینب خاتون سلام الله علیها

ای رفته سرت در نی وی مانده تنت تنها	ماندی تو و بنهادیم ما سر به بیابانها
ای کرده بکوی دوست هفتاد و دو قربانی	قربان شومت این رسم ماند از تو بدورانها
قربانی هر کس شد با حرمت و شنیدم	دست و تن قربانی افتد به بیابانها
اینگونه تنت از تیغ کردند دو صد پاره	قصاب نزد ساطور بر پیکر قربانها
از خون گلوی تو اینده شت گلستان شد	این سیر گلستان کردسیرم ز گلستانها
ریحان خط اکبر بر گرد رخ انور	بر دوازدل ما یکسر یاد گل و ریحانها

نو خفته و زینب بلاکش
با خولی و شمر همعنانست
از بوی تو سیر و ... زاری
... وجانست
امروز وداع جسم شاه
[illegible] و عیال او ... امانست
[illegible]

ای صبح [illegible] عمت [illegible] آرام
[illegible] سوی [illegible] شام
[illegible] زینب [illegible] زنجیر
[illegible] ابجد [illegible] سبل
باشند [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] بی [illegible] اضطرابست
دل در [illegible] چنین ویاری
در محنت این چنین ویاری
با از تو بود چشم یاری

در هر طرفی سکینه زار	چون بلبل دور از آشیان است
بر گردن زینب است زنجیر	با درد و غم تو توامان است
بیمار حزین ز برق شمشیر	پیوسته چو رعد در فغان است

بر ناقه سوار و اندر افغان
جودی چه درای کاروان است

وداع علیا جناب حضرت زینب خاتون با جسد مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام در قتلگاه

ای آنکه کفت ز خون خضابست	عریان تنت اندر آفتاب است
بردار سر از تراب ای جان	کاین دشت بلا نه جای خوابست
ای رفته بنوک نی سر تو	افتاده بخاک پیکر تو
از چیست که جسم اطهر تو	بی غسل و کفن در آفتاب است
ای مرهم زخم سینه ریشان	تقصیر چه بود دیت کز ایشان
از نیزه و تیغ و تیر و پیکان	زخم تو بسینه بیحساب است

از چیست بما نظر نداری
بی مهریت از چه ای جنابست
اطفال ز خوف گرم شیون
دست همگی مرا بدامن
[illegible]

همراهی بیکسان ثوابست
بر چند قدم بیا بهمراه
[illegible]

معاهده علیاجناب حضرت زینب با نعش امام علیه السلام

[illegible]

ای زخم من و تو چون ستاره
بین زاده سعد را سواره
در ماتمت ای شهید عطشان

برخیز و دمی نما نظاره
بیمار پیاده دل کباب است
جودیست مدام اندر افغان

بس ریخت سرشک او بدامان
هر چشمه چشم او سراب است

زبانحال حضرت سجاد امام زین العابدین بیمار با جسد مطهر پدر بزرگوار خود علیهم السلام

ای پیکر عریان سرت از کین که بریده است
نخل قدت از تیشه ظلم که فتاده است
از تیر جفای که تنت گشته مشبک
زخم تنت از چار هزار آمده افزون
گویند سرت را ز بدن شمر جدا کرد

در خون تن صد چاک تو انیگونه کشیده است
جسم تو را نیدشت بخون از که طپیده است
پهلوی تو از نوک سنان که دریده است
اینقدر جراحت بیکی کشته که دیده است
دست از تن زار تو پدر جان که بریده است

[illegible]

[illegible]

خیال جامه نو نایدم بدل حاشا
ببزم عیش و عروسی دگر کی آرم رو
ز غم بسینه درم جامه تا نفس دارم
نگیرمی بجز از طفل اشک دامان

که برد پیرهن کهنه شمر از بر تو
که تا امید ز عیش جهان شد اکبر تو
که نرم شد ز سم اسب جسم انور تو
که تیر حرمله بشکافت حلق اصغر تو

رقم زنی تو خود این نظم جودیا از غم
هنوز زنده ای خاک تیره بر سر تو

وداع علیاجناب حضرت زینب خاتون با جسد مطهر امام مظلوم علیه السلام در قتلگاه

آخر از کوی تو با دیده گریان رفتم
گر تو با جمله شهیدان سوی جنت رفتی
خاطر جمع و دل آسوده تو میباش که من

آمدم با تو و با لشگر عدوان رفتم
من سوی شام بهمراه اسیران رفتم
با یتیمان بسوی کوفه ویران رفتم

در همین مقام زبانحال حضرت زینب خاتون با جسد مطهر امام مظلوم علیه السلام در قتلگاه

[illegible]

شد از آن دمی که در خون رخ بی‌چو مهر اکبر
قدچون هلال بی آن رخ بی‌چو ماه دارم
ز شرار آن خدنگی که شکافت حلق اصغر
قدچون کمان ز غم خم رخ بی‌چو کاه دارم
بغلامی شه دین چو شدم شهیر شهره
چو عنصر جودیا کر تن برگ نه دارم

ز آن دم که حلق خشک تو دیدم بزیر تیغ
در آفتاب نعش تو عریان و اید ریغ
سازم بهر غمت ولی از کوفه تا بشام
خود بسته طناب دلی چون گزیده مار
سوراخ کرده قلب مرا چون دل بتول
با این همه الم به یتیمان خون جگر

خون جای اشک میرود از دیده ترم
نگذاشتند که جسم تو در سایه برم
با قاتل ستمگر تو چون بسر برم
در پیچ و تاب از غم گیسوی اکبرم
تیر سه‌شعبه جا گرفته بحلقوم اصغرم
در هر بلیه که پدر و گاه مادرم

جودی خموش باش که از اشک آه تو
گه با شمم اندر آب و گهی اندر آذرم

زبان حال مادر جوان هجده ساله ناکام شاهزاده علی اکبر

دو جهان پر آب و آتش گر از اشک و آه دارم
بو مصیبت تو گفتم نکنم فغان دیگر
توئی آن فتاده در خون بمیان این بیابان

ز عجب که خفته در خون چه تو پادشاه دارم
چکنم نمیتوانم دل خود نگاه دارم
منم این اسیر عدوان که دل پر آه دارم

وداع علیا مخدره سکینه خاتون

سلیمان چاکرا در این بیابان
میان آفتاب گرم سوزان
بلنه جامه کردی قناعت
پدر چون شد که روی نعش تو شمر
رها سازد مرا تا از کف شمر
ندادند آنقدر اعدا امانم
پدر جان رفتم و نگذاشتندم
توئی پرورده آغوش زهرا
دم مردن گلوئی تر نکردی
سر زینب بود عریان بپاخیز
شب عیش است لیلا را نگهدار

چه شد انگشت و کو انگشتر تو
چرا عریان فتاده پیکر تو
که بیرون کرد او را از بر تو
زند سیلی بروی دختر تو
چه شد عباس میر لشگر تو
که نمایم وداع از اکبر تو
کشم تیر از گلوی اصغر تو
چرا خاک سیه شد بستر تو
مگر نبود فرات از مادر تو
بگو او را که چون شد معجر تو
که بندد حجله بهر اکبر تو

از این آتش که ریزد از بیانت
نسوزد از چه جودی دفتر تو

وداع جناب سکینه خاتون

با مرغ شکسته بال و پر است
این حادثه در آشیان خراب است

بنگر سوی زینب که او را
پر چهره ز آستین حجاب است
برخیز کر روی نعش اکبر
لیلا ز شرار دل کباب است

امشب است آنشب که کشتی نوح
کشتی دهر است در گرداب غم
امشب است آنشب که از سیلاب غم
کشتی راند اندر بحر خون
امشب است آنشب که از اشک عیون
ابر امید بارگیرد ز غم
امشب است آنشب که آدم دمبدم
غوطه در خون شود فلک
امشب است آنشب که از اشک ملک
لرزد از درد و غم و رنج و ملال
امشب است آنشب که عرش ذوالجلال
امشب است آنشب که داغ ابن قتیل
گلستان ز نار سازد در خلیل
امشب است آنشب که موسی کلیم
دل شود در سینه سینا دو نیم



امشب است آنشب که ایوب صبور
از صبر و طاقت مانده دور
امشب است آنشب که روح القدیم
انتقام [illegible]
امشب است آنشب که دار السلام
گشته گریان از برای [illegible]
امشب است آنشب که در عرش برین
امشب است آنشب که جبرئیل امین
[illegible]
امشب است آنشب که رسول
امشب است آنشب که زهرای بتول
امشب است آنشب که اعدا بر حسین
[illegible] روی زمین

ای ابر دیده از غم دل ترک خواب کن
اشک از دو دیده بریز و دامن پر آب کن
جای تو بر چشم جهانی خراب کن
ای زهرا بر سر و جنان ز دوری قبر تاج [illegible]
[illegible] جان بر کف [illegible] حسن بیا
جان جهان [illegible] ز عالم شتاب کن
ای جان جهانیان [illegible] عالمین
سلطان عالمین
شد در بیابان عیان چهره نهان از سراب کن
ای آفتاب بر سر بیابان [illegible]
ای تو به بیابان حسین چو واندر تراب کن
مدفون تن حسین که ز اندر تراب ابن سعد
تن بسته [illegible] بدن تاخت ابن سعد
[illegible] بیا و در رکاب کن

امشب است آنشب که در دشت بلا	شد تنش پامال اسب اشقیا
امشب است آنشب که قوم دین تباه	بر زنند آتش ز کین در خیمگاه
امشب است آنشب که جسم چاک چاک	زاده زهرا افتاده روی خاک
امشب است آنشب که از تیغ ستم	دست عباس جوان باشد قلم
امشب است آنشب که از جور و جفا	ام لیلا گشته از اکبر جدا
امشب است آنشب که اندر مهد خاک	خفته اصغر با گلوی چاک چاک
امشب است آنشب که با افسوس و آه	حجله گاه قاسم آمد قتلگاه
امشب است آنشب که طفلان سحاب	حمله را در گردن و بازو طناب
امشب است آنشب که زینب با فغان	در سراغ کودکان بر سر زنان
امشب است آنشب که با حال حزن	بسته زنجیر کین شد عابدین

امشب است آنشب که جودی هر زمان
سوزد از دست جفای ساربان

مصائب شب یازدهم عاشورا

جسمی که داشت سایه ز گیسوت ای بتول
عریان بیا مشاهده در آفتاب کن
افتاده نخل قد علی اکبرت بخاک
در خون نظاره اش تو بعهد شباب کن
بنموده بزم عیش و عروسی حسین بیا
ای مجتبی بیا کف قاسم خضاب کن
بیمار بسته شد بطناب ای کنیز برق
دوری بزن بگردن دوران طناب کن
زینب پشت ناقه عریان سوار شد
ای مرد از غم تخت اجتناب کن
[illegible] ز آتش کین شد ای صبا
این سوز جان بخجر تنگ حجاب کن
از کربلا سکینه بسوی شام تشنه رفت
ای ابر تیره در صحرا پر آب کن

مهرم من نو عروس تشنه ناشاد را
کن تو یکجا ای زمین از خون کف داماد را

جود یا آه از دمی کز ظلم و جور اشقیا
زینب مظلوم از نعش شدن شد جدا

وقایع شب یازدهم

روز حساب جودی دلخسته را شما
جودی نما و چاکری از خود حساب کن

خطاب علیا جناب خورشید نقاب حضرت زینب خاتون سلام الله علیها بزمین کربلا

سوی شامم میبرند این کوفیان با شور و شین
ای زمین کربلا جان تو و جان حسین

ای زمین کربلا بودیم ما مهمان تو
نه دمی خوردیم ز آب و نه جوی از نان تو

ای زمین من رو بسوی شام ویران میروم
جان من اینجاست و من با جسم بیجان میروم

ای زمین کربلا تشنه بود این میهمان
تشنه اش بپسند آبی برگلوی او رسان

آفتاب ازین امروز بس سوزان بود
جسم مجروح حسینم روی تو عریان بود

کاش در این دشت یکدم سایه افکندی سحاب
تا نسوزد جسم عریان حسینم ز آفتاب

پیکرش آغشته در خونست در خاکش مکن
چون نسیم آید ز بر خار و خاشاکش مکن

این تن صد پاره اش افتاده بر روی زمین
طاقت جور و جفا دیگر ندارد بیش ازین

ما که رفتیم ای زمین امشب حسین تنها بود
نی غلط گفتم که امشب ساربان اینجا بود

همین نظام منظوم است

گوش عروس زار پر از خون زگوشوار
داماد از خون گلو دست در حناست

گهواره مانده خالی و اصغر بمهد خاک
از سینه رباب زغم ناله بر سماست

مهر رخ سکینه ز سیلی و تشنگی
نیمی چو ماه نیلی و نیمی چو کهرباست

بر روی تخت زر پسر سعد سنگدل
عریان بروی خاک تن سبط مصطفی است

در دست ساربان ستمگر شکسته تیغ
از بهر بند دست حسین از بدن جداست

این ظلم جود با که گویم که بعد قتل
جسم حسین زیر سم اسب توتیاست

شب یازدهم

زمانم شه دین سبط بوتراب امشب
چرا نگشتی ای آسمان خراب امشب

نهان در ابر کن ای آسمان کواکب را
ببین بجسم حسین زخم بیحساب امشب

نکند برق نسوزی چرا تو عالم را
که شد بگردن زینب ز کین طناب امشب

بخود مپیچ تو سنبل دگر که لیلا را
ز بهر گیسوی اکبر نمانده تاب امشب

رباب ناله کشد از جگر که در این دشت
بمهد خاک شده صغرش بخواب امشب

در یک منزل هزار غوغا
جای دگریست پیکر او
در یک منزل غریب و تنها
در یک منزل تنش بخواری
در یک منزل سرش بزاری
ایدل که بصد غم و نوائی
در پرده چرا نهان سرائی

رقیه را که بدی جا بدامن شه دین
رود پیاده بصحرا برو بخاک امشب

عجب نه گرچه هزاران فغان کند چونی
که هست در دل او داغ غم هزار امشب

در همین مقام منظوم است

صبا بر و بنجف نزد بوتراب امشب
بیا بکرب و بلا و بحال عترت خود
بیا بقتلگه امشب که ساربان بیقین
بیا که بازوی شصت و چهار زن بستند
بیا ز مقنعه باخود که نیست زینب را
بیا تسلی لیلا نما که از دل او
بیا ببین که چسان بهر صغری شیر
بیا بعشرت قاسم ببین که دست قضا
بیا بتسلیت کودکان دمیکه زغم

بگو بکرب و بلا بین بصد شتاب امشب
ببین ز اهل جفا جور بیحساب امشب
زبهر بردن بند است در شتاب امشب
ستمگران جفاجو بیک طناب امشب
بغیر موی پریشان برخ نقاب امشب
زمرگ اکبر او رفته صبر و تاب امشب
بچرخ ناله رسد از دل رباب امشب
نموده کاکل او را زخون خضاب امشب
سکینه جان بسر در روی نعش باب امشب

از ضیاء وقایع شب یازدهم عاشورا

آخر از کج روی چرخ ستمگر امشب
زاده سعد زده تکیه بر اورنگ قرار
کوفیان جمله بعیش و طرب از قتل حسین
آه لیلای جوانمرده بصحرای بلا
مهد زرین شده یغما و بگهواره خاک
مهر رخسار سکینه شده چون مه نیلی
صیدهای حرم اندر کف گرگان بلا

کام اعدا همه گردید میسر امشب
بیکفن مانده تن سبط پیمبر امشب
سر زنان سینه زنان زینب مضطر امشب
شده مجنون ز فراق علی اکبر امشب
شده خاموش ز پیکان علی اصغر امشب
خورده سیلی ز بس از شمر ستمگر امشب
میطپد در بر شان دل چو کبوتر امشب

جود یا از غم آن سر که بود کنج تنور
شرم بادت که کنی جای به بستر امشب

مکالمه علیا جناب خورشید حجاب حضرت زینب با ابن سعد علیه اللعنة والعذاب

‹ ۱۱۴ ›

کجائی یاعلی یکدم بیا در کربلا بنگر
که زینب درمیان صد هزاران دشمن امشب است

بیا کز داغ مرگ اکبر گلگون کفن لیلا
چو مجنون رو بصحرا کرده اندر شیون امشب است

دمی از گلشن جنت درای ای زهره زهرا
که از خون حسین دامان صحرا گلشن امشب است

برآر از خاک سر کز کینه اعدا حسینت را
هزار و نهصد و پنجاه زخم اندر تن امشب است

بخواب ناز اندر مهد خاک اصغر خموش اما
رباب از غم پریشان کرده مو در شیون امشب است

جهان از آه دود یکسان گردید اگر تیره
تنور خولی از روی حسینت روشن امشب است

گزی لب را بدندان زین مصیبت جودیا تاکی
بکن یکباره دل از جان شب جان کندنت امشب است

در همین مقام منظوم است

بود بعرش چرا ناله و فغان امشب
مگر که زینت او شد بخون طپان امشب

فتاده نعش حسین بی‌کفن بروی زمین
که تیره گشته رخ ماه آسمان امشب

جهان و آنچه در او صورتیست چون تصویر
مگر که جان ز بدن رفته در جهان امشب

‹ ۱۱۵ ›

چهره ننماد گرامی زهره که در دشت بلا
دخت زهرا شده بی چادر و معجر امشب

ای دریغا که نداد ند امان زینب را
تا کند جمع یتیمان برادر امشب

شد سیه شانه اطفال دریغا گرفت
تازیانه کسی از شمر ستمگر امشب

ای دریغا که نیامد بجز از طعن عدو
کس پی تسلیت عابد مضطر امشب

آن سری را که بدی دامن زهرا بالین
خاک صحرای بلایش شده بستر امشب

زین شراری که بدی در دل جودی نه عجب
گر بسوزد بکفش خامه و دفتر امشب

در همین مقام فرماید

امشب از شبهای دیگر آتشم سوزان تر است
شعله آه مرا امشب شرار دیگر است

هر زمانم گر شب بگذشته میاید بیاد
بگذرد از شکم زماهی آهم از مه برتر است

دوش بودی تا سحر در سجده نعش شاه دین
امشب او را تن بخون و روی خاکستر است

دوش نزد شه بیا عباس در دستش علم
امشب از تیغ جفا دستش جدا از پیکر است

دوش لیلا را خیال شادی اکبر بدل
امشب او را از غمش دست مصیبت بر سر است

زبان حال علیا جناب خورشید حجاب حضرت زینب خاتون سلام الله علیها با عمر سعد ملعون

در همین مقام منظوم است

آه و وا ویلا که شب بگذشت و پیدا گشت صبح
رو بهر جانب که بنمائیم ما بهر فرار
میبری گر زنده ما را ای لعین نزد یزید
ای لعین گر میکشی ما را بکش تیغ و بکش

اندرین دشت بلا اطفال کوچک سال ما
لشکری آیند با تیر و کمان دنبال ما
از چه زیر سم مرکب افکنی اطفال ما
در چنین درماندگی مردن به از این حال ما

کرد مرغ روح جودی از بدن میل فرار
تا تو سنگین دل ز سنگ کین شکستی بال ما

وله

اشک بگذشته مرا بی سبب از سر امشب
خون دل متصل آید ز دو چشمم بیرون
شصت و شش زن همه اندر غل و اندر زنجیر
همچو مجنون شده سرگرم بیابان لیلا
اندر آن دشت بلا جای سکینه خالی
ای صبا گوی بعباس که زینب شده اسیر

او فتاده بدلم آتش دیگر امشب
از حسین گشته جدا زینب مضطر امشب
غرقه در خون شده هفتاد و دو بیکر امشب
او جگر گشته جدا از علی اکبر امشب
تا کشد شیر ز حلق علی اصغر امشب
خوب داری خبر از حالت خواهر امشب

مکالمه علیا جناب



خورشید نقاب سکینه خاتون با سر منور مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام در راه کوفه خراب

تراچون بود در شهر کوفه تمنت درکربلاچو نیست
دل ما سوی کوفه چشم ما در کربلا بودی

یکی گوید تراجا بود در کنج تنور ای سر
یکی گوید بزیر طشت پنهان از جفا بودی

نه در گنج تو بود ای گنج شایان گنج مطبخها
تو آخر روزی ایسر زینت عرش خدا بودی

پس از گشتن سری در ماسوا کی شد این خواری
هماما از ازل ای سر سوا از ماسوا بودی

هماندم دست جودی کاین مصیبت را رقم کردی
خدایا کاش تن از جان و جان از تن جدا بودی

مکالمه علیا جناب سکینه خاتون با سر مطهر امام مظلوم علیه السلام

ای سر خونین که رویت رشک مهر خاور است
سر بنوک نیزه چشمت بسوی دیگر است

روز محشر آفتابست از زمین یک نی بلند
آفتاب من بگرام و روز روز محشر است

بیگمان خولی از یکشب نبودی بیشتر
روی چون ماهت پدر جان از چه پر خاکستر است

ای سر خونین ز نوک نیزه بنگر سوی ما
بین ز دست چرخ دون بر در چه ما را بر سر است

میخواستی ز حرمله پرسی نشان اگر
دلتنگ بهر اصغر شیرین زبان شدی

ابن زیاد جور و جفا با تو کم نکرد
ای سر تراچه شد که تو در بزم آن شدی

جودی کدام گنج بدستت بود گران
در دهر فارغ از همه سود و زیان شدی

مرثیه

زینب بکوفه جا چو بدار الاماره کرد
بی صبر شد چنانکه بتن جامه پاره کرد

لب پر ز خنده دید بهر کس که بنگرید
کف پر خضاب دید بهر سو نظاره کرد

پوشید رخ ز موی پریشان ز آه و بگریه
گردون سیاه و خرمن مه پر ستاره کرد

ابن زیاد روی بزینب نمود و گفت
حرفی که رخنه ها بدل سنگ خاره کرد

دیری نبود تا ز غم کشتن حسین
منت خدای را که غمم زود چاره کرد

دیدی که تیغ شحنه قهرم چو شد بلند
نه رحم بر جوان و نه بر شیرخواره کرد

دیدی که سر برهنه ترا پای تخت من
حاضر زمانه با دف و چنگ و نقاره کرد

زینب چو رعد ناله ز دل بر کشید و گفت
کای بی خبر ز حق ز تو باید کناره کرد

مکالمه حضرت زینب با ابن زیاد ملعون علیه اللعنة والعذاب

و دفاع او از اطفال حضرت زینب سلام الله علیها در بارگاه آن ملعون

ورود اسیران در کوفه ببارگاه عبید الله ملعون



زبانحال حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها

تو در اینجا خفته زینب را گردن بریسمان
بسته با من چرا لب از سخن آخر بگوی

در چنین حالی چرا غافل ز حال خواهری
از چه تقصیر اسیر افتاده سرگران مادری

راس تو در کوفه و چشمت بسوی کربلا
تا سرت گیرد ز خاک و بر سر زانو نهد

خود مگر در غم زینب کودکان مضطری
ای سر خونین مگر در انتظار مادری

خلق اندر انتظار حشر موعودند ولیک
هر طرف برپا شد از شعار جودی محشری

وداع آخر علیا جناب حضرت زینب خاتون

پس از وداع چو با عترت رسول انام
نمود زینب مظلومه رو بجانب شام

ز مرگ همسفران داغ حسرتش در دل
ز سیل اشک روان پای ناقه اش در گل

ز قتلگاه چو نزدیک شد که دور شود
چنان گریست که نزدیک بود کور شود

پس آن مخدره از پشت ناقه عریان
نمود رو بسوی نعش شاه تشنه لبان

که ای برادر با جان برابر زینب
انیس و مونس قلب مکدر زینب

گشای چشم بباز وی بسته ام بنگر
بروی ناقه عریان نشسته ام بنگر

اما احوال علیا مخدره حضرت سکینه خاتون با ام مطهر امام علیه السلام در راه شام غم فرجام

ای سر کار بیرون بیزه شعاع رخ تو
کرده بیرونق بدر منور تابان را

نمای پیشه خود صبر ای نکو کردار
گرت بشام بیارند در سر بازار

نمای صبر بهر درد و محنت ایام
نشان سنگ شوی گر تو در خرابه شام

کنون بشام روانی برو خدا همراه
ز دیده اشک فشانی برو خدا همراه

همین نه جودی سر زد از زبان آتش
که همچو شمع فرو ریزد از زبان آتش

مکالمه علیا جناب خورشید نقاب زینب خاتون سلام الله علیها با عبید الله بن زیاد علیه اللعنه

چه سخن با من دلخسته مضطر داری
که ز حالم تو خبر از همه بهتر داری

شش برادر ز من زار بیکدم کشتی
سر آنهاست که اینک ببر اندر داری

غیرت از دل آشفته لیلا بنمود
بازی اینک بد و زلف علی اکبر داری

سینه از آنچه غم خاک نموده است رباب
پیش او چوب جفا بالب اصغر داری

غافل از گریه زهرائی و از قتل حسین
خنده ها ای پسر سعد ستمگر داری

بسکه خورده بر رخم سیلی و بر کتفم چوب
شده نزدیک که دور از تو سپارم جان را

سوختم از عطش و کس ندهد قطره آب
از ترحم من دل سوخته عطشان را

جو دیا سیل سرشک تو گرار غم اینست
نوح را گوی که آماده شود طوفان را

زاری نمودن حضرت سکینه خاتون هنگام افتادن از ناقه

فدای جان تو عمه برس بفریادم
که روی خار مغیلان ز ناقه افتادم

تغافل از من خونین جگر مکن عمه
مرا بچشم یتیمی نظر مکن عمه

منم بحالت مرگ و تو بیخبر از من
گناه من چه که پوشیده نظر از من

سرور قلب شهنشاه عالمینم من
سکینه نور دل و دیده حسینم من

غریب و زار بمردم فغان ز دربدری
گرسنه جان بسپردم امان ز بی پدری

در این سیاهی شب جان رود مرا ز اعضا
کنم مشاهده گرو خشیان صحرا را

خوش آن زمان که ز راه وفا بشام و سحر
بدی همی بسرم سایه جناب پدر

جستجو نمودن حضرت زینب خاتون حضرت سکینه را در بیابان

آمدن زجر بن قیس و حضرت سکینه خاتون سلام الله علیها

کافتاده شتر بجان عالم
جودی بگذر ز شرح این غم
آن طفل پیاده او سواره
هم رفت بروی خار و خاره
ناچار نهاد روی بر راه
آن کودک ناتوان بصد آه
زد سیلی چند بر جبینش
بگرفت دو دست نازنینش

در بادیه تشنه جان سپردی	از پشت شتر کجا فتادی
این نیمه شب کجا کنم روی	چون چاره کار نماید از من
پس زینب مبتلای غمگین	کای زاده سعد بی سعادت
طفلی ز حسین باه و افغان	بنگر تو بسوز سینه من
زین آتش غم دلم فسرده	پس زاده سعد زشت آئین
کای زجر لعین ز جر بسیار	پس زجر ستمگر جفا جو
برگشت و بسوی او روان شد	ناگاه بدید در بیابان
یا زیر سم ستور مردی	جانا بکجا ز پا فتادی
ای گل بکجا ترا کنم بوی	ناچار روم بنزد دشمن
رو کرد بابن سعد بی دین	ای آنکه ترا جفاست عادت
افتاده ز ناقه در بیابان	بر من برسان سکینه من
کو را پدرش بمن سپرده	رو کرد بسوی زجر بی دین
این طفل حزین بنزد من آر	شد تلخ و ترش نمود ابرو
از قهر بهر طرف دوان شد	آن دُر یتیم را در افغان

حضرت زینب ... با جمال علیا جناب

بگفت کیستی ای دختر نکو منظر	جواب داد منم خواهر علی اکبر
بگفت از چه ترا از بدن روان رو جست	بگفت بس دلم از رواغ باب مجروحست
بگفت چیست ترا خواهش دل بیتاب	بگفت سوختم از تشنگی مرا دریاب
غرض ندید چو آن طفل چاره جز رفتن	بالتماس در آمد بناله و شیون
امان گرفت و سر ریگهای گرم نشست	گرفت معجر و بر پای پر ز آبله بست
پس آن صغیره آزرده جان بحال تباه	پیاده در جلوی اسب رو نهاد براه
پس از مشقت ره با هزار رنج و تعب	رسید چونکه بنزدیک محمل زینب
گرفت بازوی آن طفل زجر سنگین دل	بلند کرد و بیفکند جانب محمل
چنان فکند سوی محملش ز راه عناد	که او بجانب دیگر بروی خاک افتاد
فغان کشید که جان عمه رفت ز اعضایم	بهم شکست روی سنگ استخوانهایم
بیا ز مهر بکش سوی قبله پایم را	ببند اندم آخر تو چشمهایم را
جز آنکه جان سپرم نیست حاجت دگرم	بغیر آنکه فتد دیده بر سر پدرم
چو دید زینب از آن طفل ناله گشت بلند	ز پشت ناقه سر خاک خویش را افکند
بر کشید چو جان آن علیل بیجان را	بکرد خاک بسر چاک زد گریبان را

مکالمهٔ حضرت امام زین العابدین با عمر سعد

ای ستمگر تو باین فرقه کافر بگو
ما دل غمزده و دیده گریان داریم
این سر زاده زهراست که بر نیزه شده
ببر از دیده لیلا تو سر اکبر را
سر برهنه سر بازار مبر زینب را
شمر را گو نبرد فاطمه را نزد یزید

بیش از این خون بدل خون شده ما نکنند
خلق را گوی بما خنده بیجا نکنند
پای این نیزه بگو این همه غوغا نکنند
تا نظر خلق به بیتابی لیلا نکنند
تا باد مرد و زن شهر تماشا نکنند
تا که از بهر کنیزیش تمنا نکنند

جودیا آه از آن قوم که با آل رسول
میکنند این ستم بجد و پر واخنند

شکایت از روزگار غدار بحمدار

ایچرخ چو ما خوار نکردی دگری را
همچون دل ما خار نکردی جگری را

از چپ و راست همی تیغ رسد بر سر من
حال کاندر سر لی سنگ زنندت ای سر
گه رخت سرخ چو خورشید و گهی زرد چو ماه
عابدین پای پیاده بره‌ی خار بود

گاه از راست همی آیم و گه از چپ تو
بعد از این تا چه کند چوب خطا با لب تو
کرده بیتاب مرا سوزش تاب و تب تو
زیر پای پسر سعد لعین مرکب تو

جودیا تا تو شدی چاکر اولاد رسول
سرور از آن بدلست آرزوی منصب تو

در راه شام

شد ز بسیاری غم خون دل غم پرور ما
هر کسی را بجهان یاری و غمخواری هست
ای خوش آن روز که گشتیم چو بر ناقه سوار
ما زنان بیکس و بی مونس و از کین کشتند
شمر برد از سر ما معجر و عباس کجاست
لب ما خشک ز بی آبی و تکین ز تنقوم

داد ما گیر از این قوم دنی داور ما
نیست جز آه جگر سوز کسی یاور ما
بود قاسم طرفی و طرفی اکبر ما
قوم بیشرم و حیا اصغر ما کبر ما
تا بگیرد ز کف شمر لعین معجر ما
ندهد آب بما غیر دو چشم تر ما

بگفت کیست گو بابت ای زجان نوبیر
بگفت کشته تیغ جفا حسین جگر
از این حکایت جانسوز جودیا بگذر
که جای اشک زهر دیده لخت جگر

بگفت جد کی رسم محمد عربست

ورود بشام

از در دروازه آویزان نمار اس حسین
رأس اکبر را بنوک نیزه بنما جلوه گر
خلق را بر گو مبارکباد یکدیگر کنند

سنگ بارانش نما از ظلم بیداد ابن سعد
آورازانید ر دلیلا را بفریاد ابن سعد
کاین چنین عیدی ندارد هیچکس یاد ابن سعد

باز سیل اشک جودی کرد عالم را خراب
گرچه جائی در جهان نگذاشت آباد ابن سعد

گفتگوی مرد شامی با حضرت سجاد در بازار شام

بگفت زاهل کجائی تراوطن بکجاست
بگفت دین که داری نوای خجسته لقا
بگفت خوانده ای ازخسته جان قران
بگفت بهرچه افکنده سر اندر زیر
بگفت از چه بدندان همی گزی لبرا
بگفت از چه ترا در قفاست دیده دل
بگفت از چه نمائی بپیش روی نظر

بگفت زاهل حجاز و مدینه منزل ماست
بگفت یافته از ما رواج دین خدا
بگفت هست مر آیه آیه اندر شان
بگفت گردنم آزرده گشته از زنجیر
بگفت مینگرم سر برهنه زینب را
بگفت ترسم سکینه افتد از محمل
بگفت مینگرم صورت علی اکبر

جودیا شام است زانرو تیره تا صبح ابد
کامد اندر دهر از صبح آنچنان تا شام شام

ورود بشام و مکالمه سهل ساعدی با اهل بیت اطهار سلام الله علیهم اجمعین

چو دید سهل در آن شهر شورش و غوغاست
زخاص و عام ز پیر و جوان بخاطر شاد
نموده خلق کف خویش از خضا رنگین
سئوال کرد ز شخصی که اندرین کشور
جواب داد که ایمرد از چه حیرانی
خروج کرده کسی از حجاز یان بزید
هنوز بود در این گفتگو ناله و آه
رسید سهل چو نزدیک آن سپاه ستم

بهر گذر ز خلایق لوای عیش بپاست
چو روز عید کنندی بهم مبارکباد
ببسته اند تمامی شهر را آئین
چه روی داده کنون عید تازه ست مگر
در این بلد مگر از جمله غریبانی
گلوی تشنه سرش شمر دون ز تن ببرید
که شد ز دور نمایان چو کوه گرد سپاه
بپای بود در آن سرزمین هزار علم

شده خاموش چراغ دل من
خبر از دل ده و داغ دل من

تو قعم ز تو اینست گزره یاری | برای زینب مظلومه معجری آری
شنید سهل چو این گفتگو از آن ناشاد | گرفت شال سر و نزد آنجناب نهاد
گرفت شال ز سهل و بچشم خون آلود | بدست خویشتن آنگاه قطعه قطعه نمود
بسهل داد پس آن شال و گفت ای ابکار | ببر ز بهر اسیران بده بزینب زار
از آن معامله پس سهل سر فراز آمد | گرفت و برد بزینب سپرد و باز آمد
پس آن علیل یکی قطعهٔ دیگر از آن شال | بسهل داد که ای خوش سرشت نیک اقبال
بگیر قطعه این شال را تو از من زار | بزیر حلقه زنجیر گردنم بگذار
گرفت سهل چو زنجیر را ز گردن او | بریخت خون ز جراحات تا بدامن او
غرض بصد الم آن ناتوان زار و حقیر | نهاد پاره آن شال زیر آن زنجیر

بغیر شمر لعین جو دیا بسح دیار
نکرده کس بغل جامعه تن بیمار

زبانحال علیا جناب خورشید حجاب حضرت زینب خاتون

از آنطرف همه اطفال سنگ در دهن | از اینطرف همه فرق شکسته در شیون
از آنطرف بکف جمله جامهای شراب | از اینطرف دل طفلان ز قحط آب کباب
از آنطرف بهیاهو رسیده تا برنا | از اینطرف سر کبره مقابل لیلا
از آنطرف همه در عشرت و مبارکباد | از اینطرف بسنان راس قاسم داماد
از آنطرف همه را در بدن لباس حریر | از اینطرف همگی بسته غل و زنجیر
از آنطرف همه طفلان بروی دوش پدر | از اینطرف بسر نی سر علی اصغر
از آنطرف همه در غرفه‌ها لب خندان | از اینطرف بفغان روی ناقه عریان
از آنطرف به پس پرده اهل بیت یزید | از اینطرف سر زینب برهنه چون خورشید
از آنطرف همه بنشسته روی کرسی زر | از اینطرف همه استاده فرق بی معجر
از آنطرف سر شوم یزید را افسر | از اینطرف سر شه پر ز خاک و خاکستر
از آنطرف ز جفا چوب کین بدست یزید | از اینطرف لب و دندان خشک شاه شهید

نهان بدیده جودی سیاه چون شب شد
چو در خرابه بی سقف جای زینب شد

ورود بشام

ای کعبه ما کوی تو
محراب ما ابروی تو
هرجا روی کارو سوی تو
بندیم ما احرام را
اهل و عیالت را خان...
بستند بیک ریسمان

قتاده دیده چو در خاک سرو قامت اکبر
ایا پسر زقفای حسین بقابل زینب
قرار و صبر و تحمل بر دو شد از دل زینب
میان لشکر اعدا براه شام نبودی
بغیر معجر نیلی بچره حایل زینب
بگرد ناقه او کوفیان بعشرت و آنا
سر حسین بسنان پیش روی محمل زینب

جودی مکن افغان دگر	این قصه را کن مختصر

کز آه جان سوزش شرر
افتاده خاص و عام را

مرثیهٔ ورود بشام

دارم ولی دریای خون از کینه خونخوارها	افتاده بر جانم شرر از آتش اشرارها
مردم بدوش خود اگر باری کشند آسان بود	مشکل که من بر دل کشم از رنج و محنت بارها
ای آسمان ویران شوی ای چرخ سرگردان شوی	اولاد پیغمبر کجا این محنت و آزارها
کلثوم غم پرور کجا ویرانه‌های شام غم	زینب کجا و نای نی اندر سر بازارها
خواری نگر کاهل حرم مجروح از سر تا قدم	سرها ز کعب نیزها پاها ز نوک خارها
ایفرقدان کاش آمدی سنگ از ثریا بر سرم	فرق علی اکبر کجا سنگ سر دیوارها
اهریمنان بد سیر هر یک بروی تخت زر	قلاده و زنجیر کین بر گردن بیمارها
در داکه ز چوب جفا از کین یزید بیحیا	بر آن لبی کز او عیان آمد بسی اسرارها
بیداری جودی بر و جویا ز پروین شیخ ملی	بیدار دار دا آگهی از حالت بیدارها

مصائب جناب علیا حضرت زینب خاتون علیها السلام

آمدی تا بجهان ساقی ایام زبخت	بجز از زهر الم هیچ به پیمانه تو
آشنا را دل اگر بهر تو خون شد نه عجب	در مقامیکه بسوزد دل تو بیگانه تو
رعد آسا زجگر ناله بر آید ز سنگ	گر که در کوه بخواند کسی افسانه تو
تا که شد بازوی تو بسته زنجیر ستم	کیست آنکس که دلش نامده دیوانه تو
کرده سوراخ بحبث جگر زهرا را	کعب هر نیزه که بنمود سیه شانه تو
بخرابه شب تار از سر شاه شهدا	شمعی افروخت عجب چرخ بکاشانه تو
یک زن و طاقت انقدر غم و رنج و الم	آفرین باد باین همت مردانه تو

جودیا زین می صافی که تو داری گشتند
اهل تقوی همه دردی کش پیمانه تو

زبان حال علیا جناب حضرت زینب خاتون

گر گذری ای دم باد صبا	یک نفسی سوی دیار بلا
کوی حسین را که نبود این چنین	قاعده مهر و طریق وفا
تو بجهان زینب محزون بشام	تو ز الم فارغ و ما مبتلا

مکالمه علیا مکرمه حضرت زینب خاتون با سر مطهر امام علیه السلام

بگفتا ای پدر جا روی آنم همره آهسته
بگفتا شوی مهمان باب آهسته آهسته
بعالم فخر کن جودی که شعر دوشت آهسته
جهان بگرفت چون آفتاب آهسته آهسته

مرثیه در ورود بشام

نمان خون دل آب بصر آرم ز برایت
اطفال چو بینند مرا دیده گریان
نزدیک بر آنست که جانم رود از تن

در شام شبی را اگر آئی بضیافت
خندند بکید یگر از روی ظرافت
بس درد دلم افتاده از این قوم مخافت

این نظم روان بخش تو جودی ز روانی
بخشیده روان بر تن و اندام لطافت

مکالمه حضرت سکینه خاتون در پای درخت با سر مطهر امام علیه السلام

چو آن مستحفظین از خواب دوشی پاسی از شب شد
لب خود از تکلم بست اما دل پر از شیون
کشید آنگاه رخت غم بپای اندر رخت آما
چو چشمش بر سر باب او فتاد آهش گذشت از سر
که ناگه نرم نرم از شاخه خم گردید از بالا

سکینه سر برآوردی ز خواب آهسته آهسته
گشود از گردن و بازو طناب آهسته آهسته
دل پر آتش و چشم پر آب آهسته آهسته
دو دست آورد سوی آن رسن تاب آهسته آهسته
زبر آورد در پس آنجناب آهسته آهسته

بگو ای زهرا که رخسار سکینه همچو ماه
همرهان آهسته ترکیدم که پای نو عروس
خاک عمرش شد بباد اندر بازار شام

نیلگون از سیلی شمر ستمکار آمده است
شد جراحت بس پیاده بر سر خار آمده است
سنگ بس از بام و در بر فرق بسیار آمده است

جودیا دولت ترا بس اینکه هر بیت ترا
حضرت ایزد بیک جنت خریدار آمده است

بردن اهل بیت اطهار را بمجلس یزید پلید غدار

برای بردنشان سوی بارگاه یزید
یکی عمامه سجاد را ز فرق ربود
یکی بسان جبل تاخت بر سر زینب
یکی بشانه کلثوم تازیانه زدی
عروس را یکی اندر طناب گیسو بست
گشود ظالمی آنگاه بر تعدی دست
تمام را چو بیک ریسمان زکین بستند

چو در خرابه رسیدند ظالمان عنید
رخ سکینه ز سیلی کبود نمود کبود
ز سر کشید یکی کهنه معجر زینب
رقیه را دگری کعب نی بشانه زدی
تن چو موی وی آن تیره روی با مو بست
دوازده تن از ایشان بیک طناب ببست
کشان کشان سوی بزم یزید آوردند

مکالمه علیا جناب حضرت زینب خاتون با یزید پلید

بودی مدام زینت آغوش فاطمه

باشد هنوز لعل لب او چو کهربا

از بس کشیده تشنگی این سر بکربلا

جهان بدیده جودی از این الم شب شد
کز آستین برخ آخر حجاب زینب شد

مکالمات یزید پلید ملعون با سر مطهر امام تشنه کام

ایسر اندر بزم من هرچه دلگیر آمدی
گر نبودی بر سرت ایسر هوای سروری
بر قبول حکم من گر سر نهادی ای حسین
دست بیعت گر بمن میدادی ایجان جهان
بود در روی اکبرت گر رشک ماه آسمان
دیدی آخر لب شط فرات ای تشنه لب
نمسلانیدی زهم گر رشته امر مرا
سر نمی پیچیدی ایسر گر تو از فرمان من
در شکست من نبودی گر تمام روزگار
گر نگشودی زبان در طعن من کی گریست

زود در منخواستم آئی چرا دیر آمدی
پاره پاره تن چرا از ضرب شمشیر آمدی
کی بمشک سقیه ات از ناوک تیر آمدی
کی چنین از مرگ عباس جوان پیر آمدی
دیدی آخر بر سر نعش زمین گیر آمدی
تشنگی چندان کشیدی کز جهان سیر آمدی
کی عیالت بسته از ایشان چو نخجیر آمدی
گردن عابد جراحت کی ز زنجیر آمدی
زینبت در شام کی با آه شبگیر آمدی
ضربت چوب جفا و نوک شمشیر آمدی



مکالمهٔ حضرت ام کلثوم با یزید پلید ملعون

مسرور و شاد و خرم و خندان بروی تخت
جا داده‌ئی بپرده زنان خود ای لعین
من ایستاده بر سر پا و کسی نگفت
گر بر فروش حکم کنی گه بقتل ما
با عترت نبی ز چه نمودی این ستم
شادی ز دیدن رخ اکبر ملی خوشست

بنشین کنون که خوب بمطلب رسیدهٔ
خرم دلی که پرده ما را دریدهٔ
بنشین که روی خار مغیلان دویدهٔ
ظالم مگر تو آل علی را خریدهٔ
باشد روا بیک زن ماتم رسیدهٔ
بینی دمیکه سبزه از نو دمیدهٔ

جودی اگر که روز تو زین غم نگشته شب
چون صبح از چه سینه بناخن دریدهٔ

مکالمه حضرت سکینه خاتون با حضرت زینب

جای یزید ایعمه جان بنگر سریر نازرا
عمه یزید بیحیا از بعد کشتن از جفا
بازوی ما بریسمان بستند از چه کوفیان
زین ظالمان زشت خو بس گریه دارد در گلو
در پای تخت این لعین بر پا ستاده عابدین

با صوت مطرب در برش دمساز بین آوازرا
چوب از چه بر لب میزند شاه مسیح اعجاز را
هرگز نمی بند دکسی پر مرغ بی پروازرا
فریاد کز جور عدو نتوان کشید آوازرا
عمه باین خواری ببین این شاه با اعزازرا

ورود اسیرای اهل بیت اطهار بمجلس یزید و مکالمه عمه یزید پلید با هند

ای هند دمی تو باش خاموش
در بزم یزید دیده بگشا
امروز نه روز نامرادیست
بر بند لب و نما نظاره
بنگر به یزید کاندر ایوان
هر طایفه بین که دسته دسته
هر کس که بخواهد آب نوشد
ای هند دمی نما نگاهی
بگشا نظر ای بلند اختر
تا آنچه ندیده به بینی
ایستاده میان خلق نالان
خواهی بجهان اگر عزیزی
آنگاه نگاه هند نالان

بر حرف کنیزکان مده گوش
بنگر چه قیامتست بر پا
هنگام سرور و عیش و شادیست
بر چنگ و دف و نی نقاره
بر تخت نشسته شاد و خندان
بر کرسی زر همه نشسته
اندر عوضش شراب نوشد
بنگر باساس پادشاهی
یک لحظه بپای تخت بنگر
از باغ طرب گلی بچینی
بین جمع زنان مو پریشان
آور همه را پی کنیزی
افتاد بجانب اسیران

در شام چو دید شام زینب
بی پرده ز پرده سر برون کرد
بر سر زد و خویش را نگون کرد
افتاد بخاک پای زینب
در ناله شد از برای زینب
گفتا بفدایت این چه حالست
این ورطه بخواب یا خیالست

بشنید چو بنده نام زینب
بر ترشی که با حسین است
این اسم که فروغ عالمین است
این نوگل بوستان زهراست
این نور دو چشم شاه بطحاست
از دور کشید بر سر ای ... برادر این پیرایه عم

گر بر سر نی خلایق شام
داده بلبی که فاطمه شیر
گیرم نه عزیز کردگارم
این طفل علیل من چه کرده
این جمع زنان موپریشان
ناموس خدا و هم رسولند
زینب که برابرت ستاده
خاتون خیام عصمت است این
آن سر که فزود در تکلم
شد روز به پیش چشم او شب
بپچید بخویش و لب بیفشرد
برداشت بقهر چوب و آنگاه
زینب چو در آن میان آشوب
از آتش غم بشور و غوغا

سنگم بزنند از در و بام
آزرده کنی ز نوک شمشیر
بر زعم شما گناهکارم
این بسته در رسن چه کرده
کاندر بر تو ستاده نالان
پرورده حضرت بتولند
در ورطه رنج و غم فتاده
بانوی سرای عفت است این
افتاد یزید در توهم
میخواست خموش گردد آن لب
دستش سوی چوب خیزران برد
آورد فرود بر لب شاه
بشنید صدای ضربت چوب
برجست ز جا سپند آسا

ای خواهر آسمان عصمت
ای ... دامان عفت
ای کوه ... دیده نومید
ای کاش ... از چنین ...
نادیده ... ماجرا را
... چون ... دیده ... بر ...
... مرا ... ... کار ... حبیب ...
افکند ... ...
ای ... مرا ... بیان ... ای ... ...

... بر بسته ز ... ... قلم ... رد
... از ... شیر ... ...
... ...
... ...

یکی چون ... علی نام و دگر ...
یکی ... خلق بصد شور و شین ... شنوم
فغان ز ... با نام حسین شنوم
ز خاطرم ... بیاران چون
شده است ... بیکس ... زینب
بود یکی چو ... ...



مباد این اسرا ز آل مصطفی باشند
که در چنین غم و اندوه مبتلا باشند
چو گفت این سخن آن زن بیند ز ...
بگفت شرم کن ای زن تو از خدا و رسول
خموش باش که زینب کجا و شام کجا
سر برهنه و در بزم خاص و عام کجا
حسین عزیز خدا در مدینه سلطان است
چنین جنان بعاقل کمال نقصان است
چنین که صحبت بروی هم بستند
نظاره گر سوی مجلس ... ...
که ناگهان به گوشش ز ... ...
... مجلس صدای چوب ...
بدید چون ... لب ... زینب از ...
... بر سر دوباره او ...

بگریه گفت که ای شمع عالمینم وای — عزیز فاطمه سلطان دین حسینم وای
ندانم ای سر دور از بدن تراست چه شور — که گه بدیری و گه بر سنان و گه بتنور
گهی بمجلس ابن زیاد شوم عنید — گهی بخانهٔ شمری گهی ببزم یزید
گهی کشند ترا بهر اسم و آوازه — تو گوشوارهٔ عرشی نه زیب دروازه
کجاست شیر خدا و کجاست پیغمبر — که تا خلاص کنندت ز دست اینکافر
کجاست فاطمه بیند که پیش غرب تو — یزید میزند از کینه چوب بر لب تو
چو هند واقف از احوال زار زینب شد — ز دود آه جهان پیش دیده‌اش شب شد
ز غرفه نعره زنان هند خود بزیر افکند — سر برهنه صدا را بگریه کرد بلند
یزید دید چو بی پرده روی انور او — ردا ز دوش گرفت و فکند بر سر او
بگفت از چه در این بزم ای سمن سیما — میان خلق نمودی چنین مرا رسوا
جواب داد ردا افکنی چرا بسرم — مگر ز زینب مظلومه من عزیزترم
من آگهم بخدا از عزیزی زینب — که سالها بنمودم کنیزی زینب

همین ز آه تو جودی نه جسم و جان سوزد
زمین ز شعر تو خون گرید آسمان سوزد

عمه دارم غمی ز زمانه هنوز — میکشم ناله شبانه هنوز
عمه از قتل ما گذشته یزید — یا بود بر سر بهانه هنوز
شمر بر روی سیلی من زار — ترک سیلی نموده یا نه هنوز
ز غم رأس باب کنج تنور — آتشم میکشد زبانه هنوز
بهر خال لب علی اصغر — مرغ دل راست میل دانه هنوز
زلف اکبر کجاست و فاطمه را — هست در کف گلاب و شانه هنوز
گلشن دین خزان شد و دارد — مرغ دل جا در آشیانه هنوز
عمه همچون گزیده مار بخویش — پیچم از ضرب تازیانه هنوز
درگاهی است کشته گشته حسین — چیست این طبل شادیانه هنوز

عمر جودی تمام گشته شها
بوسه نا داده آستانه هنوز

گفتگوی علیا مخدره رقیه خاتون با حضرت زینب

عمه بیا که نوبت افغان و شیون است — غافل مشو که نوبت جانبازی من است
از شدت گرسنگی و سوز تشنگی — آبم ز حد گذشت و سر شکم بدامن است

اطفال شام سنگ چو ریزند بر سرش
غافل مشو تو ساعتی از نان و آب او
یک امشبی رقیه بود میهمان تو
فرداست کاین اسیر ستم در بر منست
امشب بعذر خواهیت ای خواهرم
خواهر به بیکسان حرمیم تو یادری
امشب رقیه را چو شب آخرین بود
فردا چو آورند سرم در برابرش
از دیدن سرم چو رود جان او ز تن
یاد آر از غم و الم و رنج و غربتش

خود را سپر نما و چو جان گیر در برش
آگاه باش و مبدم از خورد و خواب او
فردا رسد بعرش ز سرگشن فغان تو
آسوده در جنان بر اکبر منست
باری ندیدمت برت با سر آمدم
خواهر مگو که کان یتیمم تو مادری
با تو وصیتی که مرا هست این بود
مگذار خون دل رود از دیده بر سرش
از کهنه معجری بنما جسم او کفن
روشن نما ز آه چراغی به تربتش

این غم گرفت از دل جودی توان و تاب
کان طفل وقت مرگ بدی تشنه طناب

گفتگوی جاذمان یزید پلید علیه اللعنه با حضرت زینب خاتون

مژده زینب که شب هجر بپایان آمد
هجر ابه سالار شهیدان آمد

در این سفر شدی آزرده گر ز محنت راه
ز ره رسیدی بهر چه دل شکسته شدی
شکسته فرق من از چه رخ تو خون آلود

زیاد تر تو ندیدی ز من مشقت راه
پیاده آمده ام من چرا تو خسته شدی
نخورده آب لب من لب تو از چه کبود

کبودی لب ای گوشوار عرش مجید
اگر غلط نکنم هست جای چوب یزید

زبانحال حضرت زینب با رقیه هنگام آوردن سر مطهر امام

این همانست که در دامن او جای تو بود
این همانست که هر روز بهنگام نماز
این همانست که میرفت چو بر قربانگاه
این همانست که در خواب تو آید همه شب
این همانست که چون گهواره نوازی میکرد
این همانست که تا حق نستاند دادش
این همانست که تا بر سر انور سر داشت
این همانست که جودی بغرائش شب و روز

بسر زانوی او منزل و ماوای تو بود
جانمازش تو بینداختی از روی نیاز
هر قدم رو بقفا بر رخ تو کردی نگاه
این همانست که جانت غم او سست بلب
دست او با سر زلفین تو بازی میکرد
داغ دامادی قاسم نرود از یادش
شوق دامادی شهزاده علی اکبر داشت
هست در آتش غم همچو سمندر در سوز

زین العباد نامد از بهر پرسش من — چون شد که او نموده اینگونه خوارم امشب

اندر خرابه شام هم تشنه هم گرسنه — باید که جان سپارم در اینخرابه امشب

عمه اگر نبینم روی علی اکبر — از آتش فراقش جان میسپارم امشب

اندر مشامم آید بوی علی اصغر — رفته است از دل و جان صبر و قرارم امشب

در کنج این خرابه گر جان دهم بحسرت — جز آه دل نباشد شمع مزارم امشب

جودی مرا از این غم منهای منع فغان — کز داغ این مصیبت بی اختیارم امشب

مشاهده نمودن حضرت رقیه خاتون سر مطهر امام تشنه کام را

چون دیده آن طفل بر آن سر افتاد — زد دست الم بر سر و از غم بسر افتاد

از واقعه آن سر خونین چه خبر شد — هوش از سر او رفت و ز خود بیخبر افتاد

آمد چو بهوش از دل پر درد زد آهی — کز شعله آن آتش همه خشک و تر افتاد

من بودم و لطف تو و صد گونه عزیزی — چون شد که ترا دختر تو از نظر افتاد

گردیده کنارم همه چون دامن گلچین — از دیده بدامان من از بس گهر افتاد

از ضعف سرم بر سر زانوست همه روز — در شام ز بس قوت شبم در سحر افتاد

چون رعد ناله از دل پر درد برکشید

گفت ای غریب مرده عزیز برادرم

گشتم تحیر معین تو ای خاک بر سرم

باد و بگو که خصم عزیزی نموده است — کلثوم را ز طمع کنیزی نموده است

باد و بگو که شمر ستمگر بصد شتاب — بستی دوازده تن ما را بیک طناب

باد و بگو مرا سر بازارهای شام — واداشتند بهر تماشای خاص و عام

باد و بگو ببزم یزید کم از یهود — عابد بپا ستاده فرنگی نشسته بود

گفتار جودی این همه از فرد بی غمست — ورنه امام با خبر از هر دو عالمست

خطاب حضرت زینب خاتون با جسد مطهر حضرت رقیه

روی چون از این قفس و هر سوی باغ جنان — سلام من ببر و نزد مادرم برسان

بگو بفاطمه کای مادر از ره یاری — عجب ز حال دل بیکسان خبرداری

تراست گر بسر متکای راحت سر — ز فرق من بربودند کوفیان معجر

ترا وطن بجنان گر بخواهش دل شد — مرا بگوشه مسجد خرابه منزل شد

ترا برند اگر سیر باغ و بستانها — مرا پیاده دوانند در بیابانها

گل بهشت بدست تو گر مفرح روح — مرا ز خار مغیلان تمام پا مجروح

کنار چشمه کوثر اگر توئی سیراب — هنوز مرغ دل ما ز تشنگی است کباب

منم که برده ز راه جفا چهل منزل
سر حسین بسنان پیش دیده تر من
منم که شد بره شام شاه زادم [illegible]
زدند کعب نی از کینه بر پیکر من
منم که بر سر بازار شام از در و بام
زدند قوم جفا پیشه سنگ بر سر من

[illegible]

سرو وجودی اگر شمه زحالت او | دلش نمانده که گویدکه شد خجالت او

زبانحال حضرت زینب خاتون با زنان بنی هاشم در مجلس عزاداری

چگویم آنچه در دوران من دور از وطن دیدم
نه بیند هیچ کس ظلمی چنین ظلمی که من دیدم
بدست خود کفن کردم بگردن شش برادر را
پس از کشتن تن هر یک بصحرا بیکفن دیدم
سلیمان مر کشتند و ببریدند انگشتش
دریغا خاتم او را بدست اهرمن دیدم
منم آن غم نصیبی کز ازل تا زادم از مادر
جهانرا سر بسر از بهر خود بیت الحزن دیدم
منم کاندر لب شط رود دید شاه تشنه لب
بحلق خشک اصغر تیر کین جای لبن دیدم
دریده جامه جان چون زتیغ کینه عدوان
چو گل صد پاره جسم اکبر گل پیرهن دیدم
منم زینب که از جور جفا کاران این امت
بشهر شام خود را چون اسیران ختن دیدم
منم زینب که خود را بر سر بازار شام آخر
بپشت ناقه پیش دیده هر مرد و زن دیدم

کنارت زاشک خونین بود رشک دامن گلچین
تراجودی اگر گاهی در اطراف چمن دیدم

در همین مقام فرماید

منم که کرده فلک خاک تیره بر سر من | منم که چرخ نموده سیاه معجر من

[illegible]

[illegible]

برجمله اولیا منم امروز جانشین
وارث بعلم یک بیک از انبیا منم
بر امر حق مطیعم و بر ماسوا مطاع
از بندگی بجمله خلایق خدا منم
آن آدمی که دیدم اندر تمام عمر
از ابتدا اگر بستی تا انتها منم
بر کشتئی که نوح در او نوحه گر نشست
ای قوم بدگهر نجدا ناخدا منم
آن موسئی که سینه بسینا زغم درید
از داستان واقعه کربلا منم
آن یوسفی که گشت بزندان غم اسیر
بی غمگسار و بیکس و بی آشنا منم
آن عیسئی که دار فنا را وداع کرد
بنموده جای بر سر دار بقا منم
با آن همه حکایت دارم یکی سؤال
راضی بیک جواب کنون از شما منم
بر این محمدی که مؤذن دهد اذان
یا شامیان نبیره یزید است یا منم
گویند اگر یزید بود این بود دروغ
گویید اگر منم ز چه در این جفا منم
پرسید اگر که هست مرا باب تاجدار
دُر یتیم خامس آل عبا منم
گویید اگر ز نام من ای قوم کینه جو
بیکس منم غریب منم مبتلا منم
بیمار و داغدیده و بی یار و بی معین
زین العباد بیکس و بی آشنا منم
آن بی معین که دیده سر باب خویش را
از تن جدا ز خنجر شمر دغا منم

[illegible]

زبان حال حضرت سکینه خاتون در مراجعت از شام

در قتلگاه رسید چو پای سکینه گفت
اینجا نموده شمر لعین بی پدرم را
اینست آن زمین که چو رفتیم سوی شام
بگرفت نعش باب گرامی ببرم را
در پیش روی قبر پدر گفت عابدین
اینجا زدند کعب نی از کین بسرم را

رو سوی کرب و بلا کن که ز تنهائی شام
گله بسیار ز عباس دلاور دارم

جودی این داغ نه داغیست که از دل برود
داغ این واقعه را تا صف محشر دارم

زبانحال حضرت زینب خاتون سلام الله علیها در راه شام

کربلا یا کربلا یا کربلا
کربلا ای وادی رنج و ملال
روز عاشورا در آن غوغای عام
ماند از جور گروه ناصواب
غیر نوک نیزه زخمش را که دوخت
اسب بر جسم حسین چون تاختند
دست عباس جوان بر گو کجاست
بهر عبدالله که بودی در گداز
نعش قاسم در کجا شد پایمال
حال اطفال من خونین جگر

باز گشته زینب از شام بلا
ده جوابم آنچه را دارم سؤال
کوفیان بردند ما را چون بشام
جسم عریان حسین در آفتاب
غیر زخم تیر بر حالش که سوخت
نعش اصغر را کجا انداختند
مرقد او از چه دور از کشته هاست
گو کجا برگشته اکبر نماز
عون و جعفر را کجا بشکسته بال
باز گو داری از ایشان گر خبر

مرثیه روز اربعین

اربعین شه دین سبط پیمبر آمد
روز شد تیره تر از شام چو با ناله و آه
شور محشر بجهان گشت بپا چون کلثوم
گرد از تربت غم جامه جان چاک بتاب
آه از آندم که ز دل ناله بر آورد چو رعد
گفت ایجان برادر نه بگریه مجال
هر کجا ناله نمودیم ز داغ غم تو
هر چه آهسته برفتیم ز مجروحی پا
سر تو بر سر نی بود و سکینه تا شام
دست بسته چو رسیدیم بنزدیکی شام
وارد شام چو گشتیم زنی اندر بام

محشری رفت ز نو محشر دیگر آمد
ام لیلا بمزار علی اکبر آمد
بسر تربت عباس دلاور آمد
با صد افغان بمزار علی اصغر آمد
بسر قبر حسین زینب مضطر آمد
تا بگویم که مرا بی تو چه بر سر آمد
بر سر ما چو اجل خولی کافر آمد
شمر دون بر سر ما دست بخنجر آمد
جلو اسب دوید و عقب سر آمد
روز ما در نظر از شام سیه تر آمد
سنگی افکند بفرق علی اکبر آمد

هوش رفت از سر جودی چو رسید او بیزید
ضربت چوب ترا بر لب انور آمد

با دل خونین و چشم پر بکای اهل شام / میروم امروز از شهر شما ای اهل شام

خانه آبادان که ننمودید خوب از دوستی / میهمانداری بر آل مصطفی ای اهل شام

غیر اشک دیده و خوناب دل دیگر چه بود / در شب و روز از برای ما غذا ای اهل شام

اهل بیت مصطفی بودیم اندر روزگار / غیر ناهلی ندیدیم از شما ای اهل شام

بیوفائی شما این بس که از قتل حسین / دست و پا رنگین نمودید از جفا ای اهل شام

ریختند از تیغ کین خون خداوندی که نیست / خون بهائی بهر او غیر از خدا ای اهل شام

خصم بیرحم آنچه باشد چون شود غالب بخصم / می نبرد تشنه رحمش از قفا ای اهل شام

بانوانی را که دربان بود جبریل امین / از جفا دادید در ویرانه جا ای اهل شام

فرق ما مجروح شد اندر سر بازارها / بس زدید از کین با سنگ جفا ای اهل شام

ز آتش غم سوخت در جنت روان مصطفی / ریختند آتش ز بس بر فرق ما ای اهل شام

اندر این مدت که ما را در خرابه جای بود / خاک بستر خشت بودی متکا ای اهل شام

بود با ما چارده کوکب چو ماه چارده / با دو طفل اینک رویم از نینوا ای اهل شام

میرویم اینک بچشم اشکبار اما بود / یک وصیت آورید او را بجا ای اهل شام

بر سر قبر رقیه کو در اینجا شد غریب / گاه بگذارید شمعی از وفا ای اهل شام

بگوشم عمه از گهواره گور [illegible]
در این صحرا صدای اصغر آید
که بوی مشک ناب و عنبر آید [illegible]
مران ای ساربان یکدم که داماد
سر راه عروس مضطر آید
[illegible]

کدام داغ دل خویش را نظاره کنم / کدام درد دل خویش را شماره کنم

براه شام نبودی رمق در اعضایم / زبسکه خار مغیلان خلید بر پایم

شبی بناقه بی محملی سوار شدم / سرت بدیدم و در ناله چون هزار شدم

بپشت ناقه چو شد صوت من بناله بلند / مرا ز پشت شتر ظالمی بزیر افکند

در آن زمان من محزون بصد هزار خروش / چو از شتر بزمین آمدم شدم بیهوش

ز بعد ساعتی آمد چو هوش بر سر من / بروی خاک بدیدم فتاده پیکر من

دگر ز قافله آنجا نمانده بود کسی / در آن سیاهی شب بهر من نه دادرسی

بسوزن مژه درهای دیده می سفتم / ز سوز سینه هر آندم بخویش میگفتم

که ای سکینه مخور غم که خواهی امشب مرد / دگر طپانچه ز شمر لعین نخواهی خورد

اگرچه طعمه این وحشیان شود تن تو / خلاص گشت ز زنجیر ظلم گردن تو

اگرچه جان رود از بیکسی ز پیکر تو / دگر کسی نزند سنگ کینه بر سر تو

اگر در این دل شب آیدت اجل بر سر / روی بخلد ببینی رخ علی اکبر

من ستمزده بودم بکار خود حیران / که شد ز دور هویدا زنی بصد افغان

ز ره رسید بزانو مرا ز لطف نشاند / ز مهر بر رخ زردم گلاب اشک فشاند

[illegible]

خواهم که شکوه سر نکنم لیک چون کنم / از آنکه نیست تاب صبوری دگر مرا
در شام از برای تماشای خاص و عام / وا داشتند بر سر هر رهگذر مرا
من سر برهنه بودم و سنگین دلان شام / سنگ جفا زدند ز هر بام و در مرا
هرگه سکینه خواست ز من آب و نان نبود / جز سیل اشک دیده و جز چشم تر مرا
آندم که زد یزید لعین چوب بر لبت / با چشم تر بسوی تو بودی نظر مرا

جودی چو نیست تاب شنیدن دگر بخلق
این شرح غم به آنکه شود مختصر مرا

زبانحال حضرت زینب خاتون بر سر قبر مطهر امام علیه السلام

پس از تو جان برادر چه رنجها کشیدم / چه شهرها که نگشتم چه کوچه ها که ندیدم
بسخت جانی خود اینقدر نبود گمانم / که بی تو زنده ز دشت بلا بشام رسیدم
برون نمود در آندم که شمر پیرهنت را / بتن ز پنجه غم جامه هر زمان بدریدم
چو ماه چارده دیدم سر ترا بسر نی / هلال وار ز بار مصیبت تو خمیدم
زدم بچوبه محمل سر آن زمان که سر تو / بنوک نیزه خولی سر چو ماه تو دیدم
ز تازیانه و طعن سنان و طعنه دشمن / دگر ز زندگی خویش گشت قطع امیدم

آن سینه شکسته ز پای چکمه دار / ما را ز یاد ایشه بی سر نمیرود
هر سو نظاره کردنت ایشه بزیر تیغ / هرگز ز یاد زینب مضطر نمیرود
تا گوشه لحد شودم جا ز خاطرم / کنج تنور خولی کافر نمیرود
زان لعل لب تلاوت قران بنوک نی / از خاطرم بحق پیمبر نمیرود
بزم یزید و طشت زر و چوب خیزران / از یاد ما بحضرت داور نمیرود

جودی ز یاد آن لب خشکیده ات شها
گر در جنان رود لب کوثر نمیرود

آمدن مرغ خون آلود و خبر دادن واقعه کربلا را بفاطمه صغری

ای هدهد بی بال و پر این چشم ترت چیست / ایمرغ سلیمان بغریبان خبرت چیست
از هر پر و هر بال تو خون میچکد از چه / این خون که میباشد و این بال و پرت چیست
با دیده گریان پر و بال تو پر از خون / سوی من دلخسته هر دم نظرت چیست
خونیکه فرو میچکد از بال و پر تو / از حلق که میباشد و این چشم ترت چیست
رنگین بکجا گشته پر و بال تو ایمرغ / در زیر پر غم ز الم رفته سرت چیست
بوی علی اکبر ز تو آید بشامم / اینک ز کجا آئی و اینجا گذرت چیست

آه و واویلا که از دست جفای ساربان
گر زحال سر بسر اهل حرم جوئی سراغ

دست بابت را جدا از ضرب خنجر دیده‌ام
شصت و شش زن را اسیر قوم کافر دیده‌ام

جودیا ماتم سرا بسیار تا زین الم
چون توئی آتش نفس در دهر کمتر دیده‌ام

نامه نوشتن یزید پلید ملعون بوالی مدینه و خبر قتل امام را بولید والی که اهل مدینه را آگاه و شهر مدینه را چراغانی نماید

در آن رقم بهزاران شعف یزید پلید
توئی که بودی هستی زراه صدق و یقین
کنون گذشته غم و روز شادی ما ست
بعیش کوش و دو دست از خضاب رنگین کن
بساط عیش بگو هر طرف بیندازند
بروز کوکبه سلطنت نمایان کن
چو روز کن تو منور تمامی شب را

نوشته بود که ای والی مدینه ولید
بروز شادی من شاد و در غم غمگین
ز فرش سایه بیندازی از بعرش رواست
مدینه را تو چو بازار شام آئین کن
بهر طرف دف و چنگ و رباب بنوازند
بشب تمامی بازار را چراغان کن
که سر برهنه نمودیم اسیر زینب را

جودی سرت ز زانوی غم گر جدا نشد
باشد فراز ها تو روزی از این نشیب

گفتگوی علیا مکرمه حضرت فاطمه صغری با ام سلمه

جده بیا که کوکب بختم بر آمده
در شهر شورشی و بصحرا قیامتی است
زیبد که آفتاب کند جا بسایه‌ام
نبود الم دگر بدلم زانکه با علم
عطر و گلاب و شانه بیاور که از سفر
عودی فکن در آتش و قندی فکن در آب
مفروش کن تو خانه و جاروب کن حیاط
دیگر نمانده هیچ مرا آرزو بدل

ایام وصل گشته و هجران سر آمده
گویا ز کوفه باب من مضطر آمده
زیرا که سایه پدرم بر سر آمده
عباس عم نامورم در بر آمده
اکبر چو سرو و روی ز گل بهتر آمده
گر زره عروس بالب پر شکر آمده
کاینک ز کوفه زینب غم پرور آمده
بینم اگر سکینه‌ام از در در آمده

جودی از این اثر که بود در بیان تو
گویا قبول حضرت پیغمبر آمده

در همین مقام فرماید

ورود اهل بیت بمدینه و استقبال صغری بدروازه

زلیخا با بانگ افغان و ناله ...
با چون خیمه بصاحب سلطان دین آمد
قیامت راست شد زان دم که در دروازهٔ یثرب
قد خمیده بی‌رخ امام راستین آمد
بحال زار از آن برگشته احوالان خونین دل
بلند افغان مرد و زن چه در دروازه بسمن آمد

قدمی جانب منزل چو ز صحرا بنهد	آید از دستش اگر سر عوض پا بنهد
لیک یکتن چو سواد وطنش گشت پدید	خون دل در عوض اشک ز چشمش بچکید
کیست آن بیکس دلخسته و اروون کوکب	دختر فاطمه محنت‌کش دوران زینب
بعد برگشتن شام الم و محنت راه	بمدینه چو بیفتاد نگاهش ناگاه
بکشید آهی و افلاک پر آتش کرد	زد بسر دست غم از پای فتاد و غش کرد
چو بهوش آمد و لعل لب خود برهم زد	سخنی گفت که آتش بدل عالم زد
کای مدینه خجلم از تو قبولم منمای	خجل از بهر خدا نزد رسولم منمای
می نگوئی تو بمن نور دو عینت چو نشد	آخر ای زینب افکار حسینت چو نشد
می نگوئی تو که زینب ز کجا می آئی	با حسین رفتی و تنها تو چرا می آئی
داغم این بس که نشد تا که زمانی بکشش	که پس از مرگ کنم چادر خود را کفنش
ای مدینه بچه رو رو بتو آرد زینب	شب بروز آرد از این درد چسان روز بشب
گر رسم بر تو نگوئی که تر امعجز کو	ز من زار نپرسی که علی اکبر کو
بروی داغ نهی داغ من مضطر را	که نپرسی تو ز من حال علی اصغر را
این نپرسی تو ز من قاسم افکار چه شد	یا که عباس علی میر علمدار چو شد

دمی نگذشت کاین شرح الم کردی رقم جودی	بامداد تو گویا حضرت روح الامین آمد

در همین مقام فرماید

پس آن علیله بهجران کشیده با دل شاد	عصا گرفت بدست و بدشت پای نهاد
بهر قدم که نهاد او چو نی نوائی داشت	بدل خیالی و اندر سرش هوائی داشت
گهی بگفت که از خدمت جناب پدر	روم بخیمهٔ لیلا بر علی اکبر
گهی بگفت که اول روم بر عباس	که او ست بعد جناب پدر سلاله ناس
گهی سرود که اول روم بخاطر شاد	بسوی حجلهٔ قاسم کنم مبارکباد
گهی بگفت روم این زمان بدیدهٔ تر	بسوی خیمه ببوسم لب علی اصغر
گهی بگفت که فیروز کوکبم امشب	چو گل شکفته بدامان زینبم امشب

از این حکایت جانسوز جودیا بگذر	که سوخت ز آتش آه تو جان جن و بشر

زبان حال فاطمه صغری با سکینه خاتون

خواهر بخدا بابمن زار چه میگفت	در دشت بلا با صف اشرار چه میگفت

زبان حال حضرت سکینه خاتون با فاطمه صغری

بمن ز پنجه غم سینه ز احسان بچاک
چسان ز ناله تمام جهان نیفتد چاک
بیاست خود بخجالت در فراق اصغر تو
هنوز از دل دردمند دست تو دیا زین غم
نگاه کن بر که با تیر رسیده دختر تو
چگونه قطع سخن میتوان که خود دیدی
نخورده است بخشت لحد دگر سر تو
ترحم از تو نگه کن ... دو دم دل خود را
ز خنجر شمر که اکبر ... دختر تو
با تو خبر برت تو ... شمر خنجر تو
بماند خونی دون در تنور کین سر تو
چگونه بر ستانم که بعد از قتل
که صبر می تواند ز داغ اکبر تو
بیا چونی ز افغان بپای لیلا را

میکشیدند چو بر حنجر بابم خنجر
آن زمانیکه زدند آتش کین خیمه ما
سر بابم بسر نیزه چهل منزل و من
او فتادم ز سر ناقه شبی در ره شام
روز وارد شدن کوفه تمام شب را
خون دل خوردم چون بر لب بابم ز جفا چوب یزید

موکنان مویه کنان من بصد افغان بودم
شعله در دامن و من رو به بیابان بودم
پای آن نیزه ز غم سر بگریبان بودم
با اجل تا بسحر دست و گریبان بودم
با اسیران ستم گوشه زندان بودم
بمیان اسرا من بصد افغان بودم

روز بگذشته چو دیدم شره جودی را
نوح سان تا سحر آماده طوفان بودم

زبان حال علیا جناب حضرت زینب خاتون در مدینه

کجائی ای پسر و جانم فدای پیکر تو
چگونه جای تو خالی نظاره بنمایم
بیا که ظهر شده جانمازت افکنده
بیا که وقت صلوة است از برای نماز
چگونه جای نمایم ببستر راحت

فدای خانه بیصاحب تو خواهر تو
که شمع محفل ما بوده روی انور تو
بی نماز تو اینک سکینه دختر تو
اذان برای تو گوید علی اکبر تو
که نرم شد ز سم اسب کینه پیکر تو

حق چاپ و نقل از این نسخه عکسی محفوظ است

۱۶۰

دوازدهم محرم ۱۳۶۷

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

بسعی و اهتمام آقای حاج سید محمود کتابچی حقیقت

مورخه ۱۷ آذرماه ۱۳۲۶

فهرست مختصری از کتب مطبوعه

کتابفروشی علمیه اسلامیه

قرآن گراوری با خلاصة التفاسیر فارسی	۱۰۰ ریال
جامع المقدمات بخط طاهر خوشنویس وچاپ گراوری	۱۰۰ »
الفیه ابن مالك » »	۲۰ »
منتخب التواریخ تالیف حاج محمد هاشم خراسانی	۲۰۰ »
ترجمه نفس المهموم بقلم آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی	۱۰۰ »
انیس العهد تألیف صدرالدین واعظ قزوینی	۷۰ »
دیوان کامل جودی چاپ گراوری	۱۰ »
منتهی الامال تالیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی بخط طاهر خوشنویس وچاپ گراوری با کاغذ اعلا بقطع رحلی	۳۰۰ ریال
و بقطع وزیری » » » »	۱۵۰ »
صد کلمه قصار تالیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی	۱۰ »
منازل الاخره » » »	۱۲ »
نزهة النواظر » » »	۱۲ »
مقامات العلیه » » »	۱۵ »
چهل حدیث » » »	۱۰ »
حدیث قدسی بخط طاهر خوشنویس وچاپ گراوری	۸ »
توحید مفضل ترجمه مرحوم مجلسی	۲۰ »
کشف اسرار	۳۵ »
ریاض الحکایات تالیف آخوند ملاحبیب ... کاشانی	۳۰ »
مناجات خواجه عبدالله انصاری چاپ گراوری با جلد زرکوب	۲ »
دیوان صامت بروجردی چاپ گراوری	۳۵ »
حق الیقین مرحوم علامه مجلسی	۸۰ »
قصص العلماء با نضمام تبصرة العوام سید مرتضی ودو کتاب مفید	۱۲۰ »
تبصرة المتعلمین علامه حلی با حواشی حضرت آقای بروجردی	۲۵ »
گلستان سعدی چاپ گراوری	۱۵ »
کنعان و کربلاء	۳۰ »
حق الیقین مرحوم مجلسی	۹۰ »

ترجمه منیة المرید شهید ثانی بزودی منتشر میشود